
برگی از فضایل و کرامات
اهل بیت
علیهم السلام
قاسم عسکری

بسم الله الرحمن الرحیم

برگی از فضایل و کرامات اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

فاطمه عسکری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

برگی از فضایل و کرامات اهل بیت علیهم‌السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : عسکری، فاطمه، ۱۳۶۱ –

عنوان و نام پدیدآور : برگی از فضایل و کرامات اهل بیت علیهم‌السلام/ فاطمه عسکری.

مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۲۱۹ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۳۶۴-۳

موضوع : چهارده معصوم -- کرامت‌ها

موضوع : چهارده معصوم -- فضایل

موضوع : کرامت -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره : BP۳۶/ع۴۵ب۴ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۳۳۰۹۵

ص ۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص:۱۱

ص:۱۲

ص:۱۳

دیباچه

ائمه معصومین علیهم السلام همچون پیامبران، برای تربیت افراد جامعه و هدایت بشر از جانب خداوند برگزیده شدند و از آنجا که مظهر تام فضایل معنوی و نمونه عینی کمالند، بایسته است که هر انسانی برای رسیدن به کمال از آنها پیروی کند. آنها از هر کاستی و عیب دور، و از هر گناه و لغزش منزه بودند. از این رو اقیانوس بیکران فضایل اخلاقی و کرامات و معجزات آنها گسترده‌تر از گستره دید هر بیننده و عمیق‌تر از نظرگاه هر اندیشه و بالاتر از حوزه معرفتی هر خردمند است. آنچه از فضایل و کرامات اهل بیت علیهم السلام در این اثر نقل شده است، گوشه‌ای از دریای بی‌کران عظمت آنان است که هر انسان منصفی را خاضع و علاقمند آنها می‌سازد.

سرکار خانم فاطمه عسکری، اثر پیش رو را با عنوان «برگی از فضایل و کرامات اهل بیت علیهم السلام» جمع‌آوری کرده که در آن به گوشه‌ای از عظمت بی‌کران معصومین اشاره شده است. امید است، زائران محترم سرزمین

ص:۱۴

وحی و عتبات عالیات، در کنار مطالعه آثار فقهی، اخلاقی و تاریخی با مطالعه داستان‌های این اثر، سیره و اخلاق اهل بیت را بیشتر بشناسند و از سفرهای زیارتی خود بیشتر بهره برند.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

ص:۱۵

مقدمه

مکتب تربیتی اسلام که آیینی فراگیر و جهان‌شمول است، برای فتح قله‌های کمال الگوهای انسان‌ساز را به همه معرفی می‌کند تا با برقراری ارتباط و الگوپذیری، به تعالی و رشد برسند.

اسلام برای پاسخ گویی به نیازها، اصل همانندسازی با الگوهای برتر را تحت عنوان «نبوت و امامت» مطرح نموده و تمام محتوای نظری مکتب را در وجود نبی و امام، به عنوان حقیقت عینی و قابل لمس به نمایش گذاشته است و اهل بیت علیهم السلام را که مظهر همه صفات جمال خداوند و جامع کمالات روحی هر ملکات نفسانی و دریای علم و حکمت و مظهر تقوا و پارسایی و مجسمهٔ زهد و حلم و دیگر خصلت‌های ستوده هستند، به عنوان گل‌های سرسبد خلقت و گوهرهای درخشان آفرینش، به انسان‌ها معرفی کرده است.

برای آنکه انسان‌ها در پیروی از این اسوه‌ها تردید نکنند، آنان را با معجزات و کرامات ویژه‌ای همراه کرد، تا دلیلی بر صداقت گفتارشان

ص:۱۶

باشد؛ چنان‌که امام صادق (ع) فرمود:

الْمُعْجِزَةُ عَلامَةٌ لِلَّهِ لا يُعْطِيهَا إِلاَّ أَنْبِيَاءَهُ وَ رُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ.(۱)

معجزه نشانه‌ای برای خداست که خداوند آن را به کسی جز پیامبران و رسولان و حجت‌هایش عطا نمی‌کند و هدف از آن این است که به وسیله آن راستگویی راستگو از دروغ‌گویی دروغگو شناخته شود.

در طول تاریخ، فضایل و معجزات و کرامات اهل بیت علیهم السلام باعث هدایت، رستگاری و نجات انسان‌های مستعد و حق‌پذیر شده و آگاهی از آنها برای هر انسان، روشنی‌بخش حقیقت و رهگشای سعادت است.

۱- بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۱، ص ۷۱.

ص:۱۷

فصل اول: مفاهیم کلی

اشاره

ص:۱۸

ص:۱۹

تعریف کرامت

«کرامت» ، پیش گویی یـا تصـرّفی است که شـخص صـاحب کرامت به اذن الهی انجـام می‌دهـد. افراد معمولی این مقام را ندارنـد و شایسـتگی بالاـی معنـوی و عنـایت ویژه خداونـدی، شـرط اساسـی برخـورداری از این مـوهبت است. کرامت، به‌طور مسـتقیم و غیر مسـتقیم، انسان‌هـا را به سوی خـدا و معنویت هـدایت می کنـد و در تقویت روحیه اهـل ایمان نقش اساسـی دارد. به بیان دیگر، مقام کرامت، نه امری حسـی است تا به چشم بیننـدگان درآیـد و نه از امور عادی است که هر کسـی بتواند دارنده آن را بشـناسد. به‌طور خلاـصه می‌تـوان گفـت کرامـت، رابطـه‌ای اسـت میـان جهـان غیب و عـالم شـهود. بنـابراین، در شـخص بایـد قـدرت انجـام اعمـال خارق‌العاده وجود داشته باشد که نشانه ارتباط او با عالم غیب و ملکوت باشد.

تفاوت کرامت با معجزه

منظور از دو واژه «معجزه» و «کرامت» که در روایات، زیاد دیده می‌شوند و در اصطلاح علما و مردم نیز رایجند، انجام دادن کارهای

ص:۲۰

خارق‌العاده‌ای است که از توان بشر عادی خارج باشد، مانند عصای موسی که اژدها شد، کوری که به دعای حضرت عیسی شفا یافت و مرده‌ای که به دعای او و به اذن خدا زنده شد یا درخت خشکی که به دعای پیامبر اکرم (ص) سبز و خرم گردید و سوسماری که به دعای آن حضرت به سخن آمد. صدها عمل خارق‌العاده و خبرهای غیبی دیگر از پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام به وقوع پیوسته است که همه اینها را معجزه و کرامت می‌نامند.

معجزه برای اثبات نبوت یا امامت همراه با تحدّی و مبارزه‌طلبی است و به خصم اعلام می‌شود که اگر می‌توانند، مثل آن را انجام دهد، مانند آنکه خداوند برای اثبات قرآن کریم به عنوان معجزه جاودان پیامبر اسلام، دشمنان نبوت را به آوردن حتی یک سوره یا یک آیه فراخواند که آنها از آوردن مثل آن ناتوان بودند. کرامت با مبارزه‌طلبی و تحدّی همراه نیست، بلکه برای توجه طرف مقابل یا نجات از گمراهی، هدایت و جذب شخص یا اشخاصی انجام می‌پذیرد.

ضرورت صدور کرامات از ناحیه معصومین علیهم السلام

گفتار و رفتار انسان‌های کامل، حجت است و آدمیان پاک‌نهاد که فطرتشان تشنه حقیقت است، می‌توانند با نگریستن به قول و فعل آنان، مسیر صحیح را بیابند و در پرتو نورشان، هدایت یابند. در حقیقت، امامان معصوم علیهم السلام به دلیل مقام عصمت و امامت، با خدای متعال و جهان غیب ارتباط ویژه‌ای دارند و مانند پیامبران الهی معجزه‌ها و کرامت‌هایی داشته‌اند که مؤید مقام امامت و ارتباط آنان با خداست. نمونه‌هایی از این

ص:۲۱

علم و قـدرت الهی آن بزرگواران در موارد منـاسب – به اذن الله – بروز و ظهور می‌کرد که مـایه تربیت پیروان‌شـان و اطمینان خاطر آنان می‌شد و حجت و دلیل آشکاری نیز بر حقانیت آن گرامیان بود.

گاهی هم پیشوایان دین و دعوت‌گران به حق با انسان‌های دیرباور یا عنودی روبه‌رو می‌شدنـد که چیزی فراتر از گفتار و رفتار یعنی کرامـت می‌طلبیدنـد. در ایـن صـورت، اولیـای خـدا بـه اذن حضـرت حـق، کرامـت خـویش را آشـکار می‌ساختنـد و برهـان قـاطع و انکارناپذیری پیش چشم همگان می‌نهادند. این کرامت‌ها گاه مؤثر بود و جاهلی را از خواب غفلت و نادانی بیدار می‌کرد و گاه نیز بر آهن سرد قلبشان کارگر نمی‌افتاد و به لجاجت خود ادامه می‌دادند. البته در هر صورت، حجت تمام بود.

فلسفه کرامات معصومین علیهم السلام

یکی از آثار تخلف‌ناپـذیری که در پرتو بنـدگی حق تعالی نصـیب بنـدگان مخلص می‌شود، تقرّب به خداوند و برخورداری از مقام ولا-یت تکوینی است. در سـایه چنین ولا-یتی، دارنـده آن به اذن الهی از کرامت‌هـا و معجزه‌هایی بهره‌منـد می‌شود. این حقیقت، در حدیثی که در منابع معتبر شیعه و اهل سنت از قول رسول خدا (ص) نقل شده، به عنوان حدیث قدسی آمده است. رسول خدا (ص) می‌فرماید: «خداوند متعال فرموده است: هر که با ولی من دشـمنی در پیش گیرد، با او اعلام جنگ می‌کنم و بنده‌ام به چیزی همانند انجام واجبات به من تقرّب نجوید و او همواره با انجام مستحبات (افزون بر واجبات) چنان به من تقرب می‌یابد

ص:۲۲

که او را دوست خواهم داشت. وقتی او را دوست داشتم، در این هنگام، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود. چشم او می گردم که با آن می‌بیند و دست او می‌شوم که با آن امور را در دست می گیرد و پای او می‌شوم که با آن به سوی مقصد راه می‌رود (یعنی همه رفتار او الهی می‌شود. در این صورت،) اگر از من چیزی بخواهد، بی گمان، به او عطا خواهم کرد و اگر پناه جوید، پناهش خواهم داد»(۱)

در حقیقت خداوند، معصومین علیهم السلام را با کراماتی که دیگر مردم از آوردن مانند آن عاجزند، یاری کرده است تا گواهی راستین بر درستی راه و هدایتی باشد که از سوی خدا برای مردم آورده‌اند. از جمله امدادهای الهی، علم امامان به باطن و اعماق دل‌های مردم است و آگاهی به آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد. خداوند این عنایت ویژه را به همه امامان داشته است که در موارد خاصی و به اذن الهی به اعمال خارق‌العاده اقدام می کردند.

۱- صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، ج ۷، ص ۲۴۳؛ اصول کافی، کلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

ص:۲۳

فصل دوم: معجزات و کرامات پیامبر ا کرم (ص)

اشاره

ص:۲۴

همه پیـامبران آن‌گـاه که به سوی قوم خود مبعوث شدنـد، همراه با معجزات و کرامات بودنـد تا بدین‌وسـیله مردم در پیروی از آنان دلگرم شوند و در نبوت آنان دچار شک و تردید نگردند.

هر پیـامبر به تنـاسب درک و نیـاز مردم زمـان خود معجزه‌ای را ارائه می‌کرد. موسـی (ع) بـا یـد بیضاء و عصای اژدها مبعوث شـد تا بتوانـد سـحر ساحران را باطل کنـد. حضـرت عیسـی (ع) با دم مسـیحایی فرسـتاده شـد تا با زنده‌کردن مردگان و شـفای بیماری‌های صعب‌العلاـج بر همـهٔ توانمنـدی‌های روزگـار خود فـائق آیـد و محمـد (ص) آخرین فرسـتاده پروردگـار همراه بـا معجزات عظیم و کرامات خارق‌العاده به سوی بشریت مبعوث شد تا با معجزات و کرامات جاودانه‌اش هدایت‌گر بشریت باشد .

در این بخش از کتاب به گوشه‌هایی از معجزات و کرامات رسول گرامی اسلام اشاره می‌کنیم.

ص:۲۵

قرآن کریم

بزرگ‌ترین معجزهٔ رسول اکرم (ص) قرآن است که باطل را بدان راهی نیست. قرآن محکم‌ترین دلیل بر صدق نبوّت و رسالت پیامبر (ص) است؛ با وجود آنکه قرآن، فصیحان و بلیغان را به میدان طلبیده تا سوره‌ای مانند سوره‌های قرآن بیاورند، از آوردن مانند آن درمانده‌اند. خدای متعال فرموده است:

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) (یونس: ۳۸)

آیا آنها می‌گویند: او قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده است؟ ! بگو: اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن بیاورید و غیر از خدا هر کس را می‌توانید، به یاری فرا خوانید.

همچنین فرموده است:

(وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) (بقره: ۲۳)

و اگر درباره آنچه بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید، یک سوره همانند آن بیاورید.

ص:۲۶

یکی از جنبه‌های اعجاز قرآن، اختلاف نداشتن آیات آن است؛ به‌طوری که از هرگونه تناقض یا دروغی محفوظ است؛ خداوند می‌فرماید:

(أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً) (نساء: ۸۲)

آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ ! درحالی که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.

اگر ما انجیل‌ها را بخوانیم و محتواهای آن را با هم مقایسه کنیم تناقض و اختلاف زیادی در آموزه‌های آنها می‌بینیم.

قوانین قرآن سازگار با فطرت انسان و همسو با سنت‌های هستی است؛ خدای متعال می‌فرماید: (إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ) ؛ «این قرآن به راهی که استوارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند» . (اسراء: ۹)

از این‌رو احکام قرآن برپایه عدالت و حقیقت خالص است؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید:

(إِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْی یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ) (نحل:۹۰)

خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و ستم نهی می‌کند. خداوند به شما اندرز می‌دهد، شاید

متذکر شوید.

احکام تشریعی قرآن عبارت است از: «دادگری، حق محوری، احسان کردن، پیوند با خویشان، پرهیزدادن از کارهای ناشایست» .

اینها احکامی است که زندگی را دگرگون می‌سازد و انسان در سایهٔ آن، با عزت و آرامش زندگی می‌کند.

ص:۲۷

معجزهٔ درخت

از جمله معجزات پیـامبر (ص) حـدیث درخت است؛ امیرمؤمنـان علی (ع) می‌فرمایـد: «من با پیامبر (ص) بودم، زمانی که گروهی از بزرگان قریش نزد او آمدنـد و گفتنـد: ای محمّد تو امر بزرگی (نبوت) را ادّعا می کنی که پدران تو و هیچ‌کس از خاندان تو آن را ادعـا نکرده است و مـا از تـو کـاری می‌خـواهیم که اگر انجـامش دهی، می‌دانیم که پیـامبر و فرسـتاده خـدایی و اگر انجـام نـدهی، درمی‌یابیم که جادوگر و دروغگویی.

پیـامبر (ص) فرمود: چه می‌خواهیـد؟ ! گفتنـد: این درخت را برای ما فرا خوان تا با ریشه‌هایش [از زمین] کنـده شود و جلوی رویت بایستد. پیـامبر (ص) فرمود: خداونـد بر همه چیز توانـاست. اگر این خواهش شـما را برآورد، آیـا ایمان می‌آوریـد و به حقّ گواهی می‌دهیـد؟ ! گفتند: آری. فرمود: من به شـما آنچه را می‌طلبید نشان می‌دهم و البتّه می‌دانم که به خیر و خوبی نمی‌گروید و در میان شما کسـی هست که [بر کفرش باقی می‌مانـد و در جنگ بدر کشـته می‌شود و]، در چاه افکنده می‌شود و کسـی هست که لشـکرها گرد آورد. پس از آن پیامبر (ص) فرمود: ای درخت! اگر

تو به خـدا و روز رسـتاخیز ایمـان داری و می‌دانی که من پیـامبر خـدا هسـتم، با ریشه‌های خود کنـده شو و به فرمان خـدا جلوی من بایست» .

امیرمؤمنان (ع) می‌فرمایـد: «سوگنـد به خـدایی که آن حضـرت را به حق (راستی و درستی) برانگیخت، درخت با ریشه‌هایش کنـده شـد و آمـد، درحالی‌که صدایی سـخت داشت؛ صدایی همچون صدای بال مرغان. تا جلوی پیامبر (ص) [آمد و] مانند مرغ، بال‌زنان ایستاد. شاخه بالای خود را بر

ص:۲۸

سر رسول خدا (ص) و بعضی از شاخه‌هایش را بر دوش من افکند و من در طرف راست آن حضرت (ص) بودم. پس چون آن گروه آن را دیدند، از روی طغیان و گردنکشی گفتند: فرمان بده نیمی از درخت پیش تو آید و نیم دیگر در جای خود بماند. پیامبر (ص) درخت را به آن درخواست فرمان داد. پس نیم آن به سوی حضرت رو آورد که به شگفت‌ترین رو آوردن و سخت‌ترین صدا کردن شبیه بود و نزدیک بود به رسول خدا (ص) بپیچد. آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: امر کن آن نیمه بازگردد و به نیم دیگر خود بپیوندد؛ همچنان که بود. پیامبر (ص) امر فرمود و درخت بازگشت.

پس من گفتم: کسی جز خدا سزاوار پرستش نیست. ای رسول خدا من نخستین کسی‌ام که به تو ایمان آوردم و نخستین کسی‌ام که اقرار کردم به اینکه درخت فرمان و خواست خدا را به‌جا آورد؛ آنچه را برای اعتراف به پیامبری تو و احترام امانت لازم بود. پس همهٔ آن گروه گفتند: جادوگر بسیار دروغگویی است. جادویی شگفت دارد که در آن چابک است و [گفتند:] آیا تو را در کارت غیر از این شخص [کسی] تصدیق

می‌کند که مقصود قریش، من بودم»(۱)

آنها که بر قلبشان باطل چیره و به جهل ظلمانی شده بود، هیچ‌کس ایمان نیاورد. (وَ إِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لا یُؤْمِنُوا بِها) ؛ «و اگر هر نشانه و معجزه‌ای را ببینند ایمان نیاورند» . (انعام: ۲۵) آری، آن که خدا قلبش را از پلیدی و شک پاک کرد، به پیامبر (ص) ایمان آورد و او دروازهٔ شهر دانش پیامبر (ص) ، امام علی (ع) بود.

۱- زندگانی پیامبر اعظم ص ، باقر شریف قَرَشی، ترجمه سید ابوالحسن هاشمی تبار و محمد تقدمی صابری، ص۲۰۸؛ به نقل از شرح نهج البلاغه، ج۲، صص۱۵۸و ۱۵۹. با اندکی تصرف .

ص:۲۹

شکافتن ماه

از جمله معجزه‌های پیامبر (ص) شکافتن ماه به درخواست مشرکان بود. ولید بن مغیره، ابوجهل، عاص بن وائل، عاص بن هشام، اسود بن عبد، اسود بن مطّلب، زمعهٔ بن اسود، نضر بن حارث و مشرکانی چند، با پیامبر (ص) دیدار کردند و به او گفتند: «اگر راست می گویی، ماه را برای ما بشکاف و دو نیم کن؛ نیمی را روی کوه ابوقبیس و نیمی را روی کوه قعیقعان قرار ده» . پیامبر (ص) به آنان فرمود: «اگر این کار را بکنم، ایمان می‌آورید؟ !» گفتند: «آری» . پیامبر (ص) از خدای متعال درخواست کرد که خواسته آنان را به دست او اجر اکند. دیری نپایید که ماه دو نیم شد؛ نیمی روی کوه ابوقبیس و نیمی روی کوه قعیقعان قرار گرفت. درحالی که رسول خدا (ص) فریاد می‌زد: «ای ابوسلمهٔ بن عبدالأسد و ارقم‌بن ارقم، گواه باشید» ! امّا با وجود این معجزه، آنها ایمان نیاوردند و

همگی گفتند: «این جادویی دروغ است»(۱)

جَهل و باطل دل‌هایشان را فرا گرفته بود، در نتیجه به هیچ آیه‌ای از آیات خدای متعال ایمان نیاوردند و بر دشمنی و کینه خود پافشردند.

پیامبر (ص) با سراقه

قریش تعیین کرد، به کسی که پیامبر (ص) را در راه مدینه دستگیر کند، صد شتر بدهد. از این‌رو، سراقه به جست‌وجوی پیامبر (ص) پرداخت و به

۱- زندگانی پیامبر اعظم۹، ص۲۰۹؛ به نقل از السّیرهٔ النبوّیه، ابن کثیر، ج۲، صص۱۱۶و ۱۱۷؛ صحیح بخاری، ج۴، ص۲۴۳؛ صحیح ترمذی، ج۳، ص۲۱۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج۱، ص۴۱۳؛ السّیرهٔ النبوّیه، زینی دحلان، ج۲، ص۱۹۸.

ص:۳۰

آن حضرت رسید. پیامبر (ص) فرمود: «خدایا شرّ سراقهٔبن‌مالك را به هر چه می‌خواهی، از من دور دار» . خدای متعال دعای او را مستجاب کرد و پاهای اسب سراقه را در زمین فرو برد. وی به پیامبر (ص) گفت: «مصیبتی که به پاهای اسب من رسید، از سوی توست. خدا را بخوان تا اسبم را رها کند؛ به جان خودم سوگند، اگر خیری از من به شما نرسد، شری نیز از من به شما نخواهد رسید» .

پیامبر (ص) دعا کرد و خدا اسب او را رهانید. ولی وی از سوء قصد خود به پیامبر (ص) رویگردان نشد و دیگر بار به تعقیب پیامبر (ص) پرداخت. ازاین‌رو دوباره پاهای اسبش در زمین فرو رفت و از پیامبر (ص) خواهش کرد که اسبش را رها کند. پیامبر (ص) دعا کرد و اسب او رها شد. سراقه بار سوم نیز پیامبر (ص) را تعقیب کرد که این‌بار هم پاهای اسبش در زمین فرو رفت. باز به پیامبر (ص) متوسّل شد و اسبش نجات یافت. وی به پیامبر (ص)

رو کرد و گفت: «ای محمّد، این شتر من است که در برابر توست. غلام من نیز با اوست. اگر به سواری یا شیر او نیاز داشتی، از آن استفاده کن و این تیر از ترکش من نشانه است. من برمی‌گردم و به تعقیب تو نمی‌آیم» . پیامبر (ص) فرمود: «ما به مال تو نیازی نداریم»(۱)

همراهی ابوبکر با پیامبر (ص)

هنگامی که رسول خدا (ص) به سمت مدینه روی آورد، خداوند او را از گزند آن وحشی‌های درنده‌ای که دل‌هایشان از رذایل و آلودگی‌ها آکنده بود، رهاند. ابوبکر نیز با پیامبر (ص) حرکت کرد و آنان با یکدیگر رفتند تا

۱- روضه کافی، ص۲۶۳. با اندکی تصرف

ص:۳۱

به غار ثور رسیدند.(۱)سه روز در غار ثور ماندند؛ خدای متعال یک جفت کبوتر را مأمور کرد تا در دهانۀ غار تخم گذاشتند. همچنین به عنکبوت فرمان داد تا در دهانه غار، تار تنید. قریش با همراهی سراقة بن مالك که در پیشاپیش آنان بود و رد پاها را می‌شناخت، با شتاب به جست‌وجوی پیامبر (ص) پرداختند، تا اینکه به درِ غار رسیدند. سراقه تخم کبوتر و تارهای عنکبوت را که دید، گفت: «اگر کسی وارد غار می‌شد، تخم کبوتر می‌شکست» . در آن حال پیامبر (ص) آنان را می‌دید و این گونه دعا می‌کرد: « اَللّهُمَّ أعْمِ أَبْصارَهُم » ؛ «بار خدایا چشمانشان را کور کن» . خداوند هم چشمانشان را کور کرد و پیامبر (ص) از دید آنان پنهان ماند. ابوبکر که ترسیده بود؛ به پیامبر (ص) گفت: «اگر قرشیان به جلوی

پای خود بنگرند، ما را می‌بینند» . پیامبر (ص) ترس او را فرو نشاند و به او فرمود: « لا تَخَفْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا » ؛ «مترس که خدا با ماست»

.

در پی این ماجرا آیۀ چهلم سوره توبه بر پیامبر (ص) نازل شد.(۲)

۱- زندگانی پیامبر اعظم۹، ص۲۱۹؛ به نقل از کشّاف، ج۲، ص۱۳، غار ثور در سمت راست مکّه است و با مکّه یک ساعت فاصله دارد.

۲- إِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى وَ كَلِمَةُ اللّهِ هِيَ الْعُلْيا وَ اللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ؛ «اگر پیامبر را یاری نکنید، خداوند او را در سخت‌ترین لحظات یاری کرد؛ آن هنگام که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالی که یکی از دو نفر بود و یک نفر بیشتر همراه نداشت ؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود می‌گفت: «غم مخور، خدا با ماست» آن‌گاه، خداوند، آرامش خود را بر او فرستاد؛ و با لشکرهایی که مشاهده نمی‌کردید او را تأیید نمود؛ و گفتار و خواستۀ کافران را پایین‌تر قرار داد و آنها را با شکست مواجه ساخت و تنها سخن خدا و آیین او برتر و پیروز است و خداوند توانا و حکیم است» .

ص:۳۲

مردی از قریش بر در غار فرود آمد و بول کرد. ابوبکر ترسید و گفت: «ای رسول خدا، قریش ما را دیدند» . پیامبر (ص) فرمود: «اگر ما را می‌دیدند، مقابل ما کشف عورت نمی‌کردند» (۱)

هنگـامی که قریش از دستیـابی به پیـامبر (ص) نومیـد شدنـد، به مکّه بازگشـتند. پیـامبر (ص) نیز بـا دو شتری که اجاره کرده بود، با ابوبکر به مدینه رفت.

نصب حجرالأسود به وسیلهٔ پیامبر (ص)

قبیلهٔ قریش، پس از ویران شدن کعبه، به ساختن آن پرداخت. دایی

پیامبر (ص) «عائـد بن عمران بن مخزوم» پیش‌قـدم شد و به قریش گفت: «ای گروه قریش، در ساختن کعبه تنها از دارایی‌های حلال هزینه کنیـد. مَهر زناکار و پول ربا و مال مردم را در آن هزیه مکنیـد» . قبایل قریش دست به کار ساختن کعبه شدنـد. هنگامی که به محلّ رکن حجرالأسود رسیدند، دربارهٔ نصب حجر، میان قبیله‌ها کشمکش و ستیز درگرفت. هر قبیله‌ای می‌خواست که نصب حجر را به خود اختصاص دهـد تا به افتخار و شـرف نایل آید. کشـمکش بین آنها شدت یافت تا آنجا که نزدیک بود به جنگ و کشـتار بینجامد. «ابواُمیّهٔ بن مغیره» که از سرشـناسان قریش بود و از او فرمانبرداری می‌کردند، به کشمکش پایان داد و به آنان گفت: «حکم نصب حجر را از نخستین کسـی که از درِ بنی‌شـیبه به مسجدالحرام درآید، بپذیرید. . .» . همگی سخن او را پذیرفتند و دانستند که با این

۱- مجمع البیان، ج۵، ص ۳۰.

ص:۳۳

پیشنهاد ستیز پایان می‌گیرد. نخستین کسی که از درِ بنی‌شیبه وارد شد، رسول گرامی اسلام (ص) بود. هنگامی که قریش آن حضرت را دیدند، با صدای بلند گفتند: «این شخص محمّد امین است. . . ما به حکم او خشنودیم. . .» .

آنان داستان خود را برای پیامبر (ص) بازگو کردند؛ آن حضرت نیز آتش فتنه را فرو نشاند و مشکل را به زیباترین روش حل کرد و همگان را خشنود ساخت؛ او فرمان داد جامه‌ای آماده کردند و حجر را در آن گذاشتند. سپس به آنان فرمود: «هر قبیله‌ای از شما گوشه‌ای از این جامه را بگیرد تا همگی در این فضیلت شریک باشید» . آن‌گاه جامه را برداشتند و برابر جایگاه بردند. پیامبر (ص) حجرالأسود را از میان جامه برداشت و

آن را در جایگاهش گذاشت و این کار شادمانی و شادباش قبایل قریش را در پی‌داشت.(۱)

این عمل پیامبر اکرم (ص) پیش از رسالت، هم باعث فرونشاندن آتش فتنه شد و هم این وعده الهی را محقق کرد که حجرالأسود یا باید به دست رسول نصب شود یا به دست وصّی او.

ازاین‌رو امام سجاد (ع) ، در مسجد جامع دمشق، در معرفی خود و ویژگی‌های خاص نبی مکرم اسلام (ص) فرمود: «اَنا ابنُ مَن حَمَلَ الرُّکْنَ بِاَطرَافِ الرّداءِ»(۲)؛ « من پسر کسی هستم که حجرالأسود را در میان عبا نهاد و در جای خود نصب کرد» .

۱- زندگانی پیامبر اعظم ص ، صص ۲۹ و ۳۰؛ به نقل از السیرهٔ النبّویه، ابن هشام، ج۱، ص۶۷؛ طبقات، ابن سعد، ج۱، ص۹۳.

۲- بحارالانوار، ج۴۵، ص۱۴۷.

ص:۳۴

شاهدی از غیب

پیامبر (ص) از «حارث‌بن‌نعمان فهری» برای امام علی (ع) بیعت گرفت. حارث خشمگین شد و به سوی پیامبر آمد و بانگ برآورد: «ای محمد! ما را امان دادی که گواهی دهیم خدایی جز الله نیست و تو فرستادهٔ خدایی؛ پذیرفتیم و ما را امان دادی که روزانه پنج نماز بگزاریم، زکات دهیم، یک ماه روزه بداریم و حج گزاریم، پذیرفتیم. سپس خشنود نشدی تا آنکه دست پسرعمویت را بالا بردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هرکه من مولای اویم، پس علی مولای اوست. آیا این از سوی توست یا پروردگار؟» پیامبر با آزردگی به او پاسخ داد: «سوگند به او که خدایی جز
او نیست، این از سوی خداست» .
سپس آن فرومایه، با خشم از نزد پیامبر بازگشت و درحالی‌که بر امام حسادت می‌کرد، گفت: بار خدایا! اگر آنچه محمد می‌گوید، راست است، از آسمان بر ما بارانی از سنگ فرو فرست یا به عذابی دردناک، گرفتارمان ساز» .
حارث درحالی‌که از خشم برافروخته بود، در راه خود می‌رفت که پروردگار به دست فرشتگانش، سنگی بدو زد که بر فرق سرش خورد و پیکر بی‌جانش بر زمین افتاد و خداوند این آیه را بر پیامبرش نازل کرد: (سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ) ؛ «تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که انجام می‌گیرد» . (معارج: ۱)(۱)

۱- موسوعهٔ الغدیر، علامه امینی، ج۱، ص۲۴۰؛ با اندکی تصرف علامه منابعی که این داستان را یاد کرده‌اند، آورده است.

ص:۳۵

گوسفند شرنگ‌آلود

زینب بنت حارث گوسفندی بریان و شرنگ‌آلود برای پیامبر (ص) هدیه آورد. او چون می‌دانست پیامبر (ص) گوشت شانه را بیشتر دوست می‌دارد، بدانجا شرنگ بیشتری زد. پیامبر (ص) از گوشت شانه لقمه‌ای برگرفت و آن را جوید. لیک لقمه را بیرون انداخت. بشر بن براء، لقمه‌ای که برگرفته بود، بیرون نینداخت و این سبب مرگ او شد. پیامبر (ص) فرمود: «این استخوان شرنگ‌آلود است» . آن‌گاه زینب را فرا خواند و او به شرنگ‌آلودگی گوسفند زبان گشود. پیامبر (ص) به او گفت: «چه چیز تو را
به این کار واداشت؟» زینب گفت: «بر تو پوشیده نیست که با قومم چه کردی. ازاین‌رو با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از او آسوده می‌گردم و اگر پیامبری، آگهی می‌یابد» . پیامبر (ص) از لغزش او درگشت.(۱)

تغییر قبله

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام به مدینه نگذشته بود که یهودیان زمزمه مخالفت کردند. درست در هفدهمین ماه(۲)هجرت، دستور آمد که از این پس قبله مسلمانان کعبه است.
جریان از این قرار بود که پیامبر گرامی، سیزده سال تمام در مکه به

۱- زندگانی پیامبر اعظم ص ، ص۵۷۵.
۲- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، جعفر سبحانی، صص ۲۱۷ - ۲۲۰؛ به نقل از طبقات ابن‌سعد، ج۱، صص۲۴۱ و ۲۴۲؛ إعلام الوری لاعلام الهدی، صص۸۱ و ۸۲؛ ابن هشام می‌گوید: «تغییر قبله هیجده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود» . ابن اثیر تاریخ آن را نیمهٔ شعبان می‌داند. ر. ک: سیرهٔ ابن هشام، ج۱، ص۶۰۶؛ کامل، ج۲، ص ۸۰.

ص:۳۶

سوی بیت المقدس نماز می گزارد؛ زیرا پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که قبله همان وضعیت سابق را داشته باشد و به همان سو که یهودیان نماز می گزارند، مسلمانان هم نماز بگزارند. این کار، اقدامی مؤثر در تقریب دو آیین قدیم و جدید بود. ولی پیشرفت مسلمانان باعث ترس یهودیان شد؛ زیرا پیشرفت‌های روزافزون آنان نشان می‌داد که اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آیین یهود را از بین خواهد برد. بنابراین یهودیان شروع به کارشکنی کردند. آنان، از

راه‌های گوناگون مسلمانان و پیامبر را آزار می‌دادند. از آن جمله، مسئله نماز گزاردن به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند: «محمد مدعی است که آیین مستقل دارد و شریعتش ناسخ آیین‌های گذشته است، در صورتی که هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله یهودیان نماز می گزارد» .

این خبر سنگینی برای پیامبر بود، به‌طوری که نیمه‌های شب از خانه بیرون می‌آمد و در انتظار نزول وحی به آسمان می‌نگریست تا دستوری در این‌باره نازل شود. چنان‌که آیهٔ ۱۴۴ سوره بقره این مطلب را گواهی می‌دهد:

(قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَهً تَرْضاها)

نگاه‌های انتظارآمیز تو را به سوی آسمان (برای تعیین قبله نهایی) می‌بینیم. اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از آن خشنود باشی، باز می گردانیم.

از آیات قرآن استفاده می‌شود که دلیل تغییر جهت قبله، افزون بر اعتراض یهودیان، برای امتحان مؤمنان بوده است. مقصود این بوده که مؤمنان راستین، از مدعیان دروغین جدا شوند و پیامبر این افراد را خوب

ص:۳۷

بشناسد؛ زیرا پیروی از فرمان دوم، یعنی تغییر قبله به‌سوی مسجدالحرام، نشانیهٔ ایمان و اخلاص به آیین جدید بود و سرپیچی و توقف، علامت دودلی و نفاق به شمار می‌رفت. چنان‌که قرآن آشکارا این مطلب را می‌فرماید:

(وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلاَّ عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللّهُ) (بقره: ۱۴۳)

و ما آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی، تنها برای این قبله قرار داده بودیم که افرادی که از پیامبر پیروی می‌کنند، از آنها که به جاهلیت بازمی‌گردند، مشخص شوند و مسلماً این حکم جز بر کسانی که خداوند آنها را هدایت کرده، دشوار بود.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آنها باطل بوده است. وحی الهی نازل شد که:

(وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ) (بقره: ۱۴۳)

و خداوند هرگز ایمان (و نمازهای گذشته) شما را ضایع نمی‌گرداند؛ زیرا خداوند نسبت به مردم، رئوف و مهربان است.(۱)

بدین‌ترتیب پیامبر درحالی‌که دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود، مأمور شد که به سوی مسجدالحرام رو گرداند.

در برخی روایات آمده است که جبرئیل دست پیامبر را گرفت و

۱- از مواردی که لفظ «ایمان» ، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه است.

ص:۳۸

متوجه مسجدالحرام کرد. زنان و مردان حاضر در مسجد هم از ایشان پیروی کردند و از آن روز، کعبه، قبله مستقلِ مسلمانان شد. در جریان تغییر قبله، این فضیلت نصیب پیامبر گرامی اسلام (ص) شد که نیمی از یک نماز را به سوی بیت‌المقدس و نیم دیگر را به‌سوی مسجدالحرام بخواند؛ بدون آنکه نماز حضرت به هم بخورد و از این دو قبلگاه منحرف شود.

کرامت علمی پیامبر

طبق محاسبه‌های هیئت‌دانان قدیم، عرض جغرافیایی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه بوده است. بر اساس این محاسبه، قبله‌هایی که در مدینه استخراج می‌شد، با محراب‌های کنونی که از زمان پیامبر به یادگار مانده، مطابق نبود. این اختلاف باعث حیرت عده‌ای از اهل فن می‌شود و گاهی هم برای رفع اختلاف توجیه‌هایی می‌آوردند.

ولی اخیراً، دانشمند معروف، سردار کابلی، با مقیاس‌های امروزی اثبات کرده که عرض مدینه، ۲۴ درجه و ۵۷ دقیقه، و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است.(۱)

نتیجهٔ این محاسبه این شده است که قبله مدینه، درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر، بدون کم و زیاد، انطباق دارد و این خود کرامتی علمی

۱- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۲۰؛ به نقل از «تحفهٔ الاجلهٔ فی معرفهٔ القبلهٔ» ، ص ۷۱.

ص:۳۹

۳۹است که در آن روز، با نبودن کوچک‌ترین وسائل تشخیص، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز(۱)، چنان از بیت‌المقدس رو به کعبه کرده که هیچ انحرافی هم پدید نیامده است و چنان‌که گفته شد، امین وحی دست پیامبر (ص) را گرفت و متوجه کعبه کرد.(۲)

۱- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، به نقل از: من لایحضره الفقیه، صدوق، ج۱، ص۸۸.

۲- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، به نقل از: وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، ج۳، ص۲۱۸.

ص:۴۰

ص:۴۱

فصل سوم: فضایل و کرامات حضرت علی (ع)

اشاره

ص:۴۲

نـام پیشـوای اول شـیعیان، «علی» ، و کنیه‌اش، «ابـوالحسن» ، «ابوالحسـنین» ، «ابوالسّـِبطین» ، «ابوتراب» و «اخوالرّسول» است. از القـاب ایشان می‌توان به «امیرالمؤمنین» ، «مرتضـی» ، «وصـی رسول‌الله» (ص) ، «خلیفـهٔ الرسول» ، «سیّد الاوصـیاء» ، «امام المتقین» و «اسدالله الغالب» اشاره کرد. پدر بزرگوار ایشان، حضرت «ابوطالب» (ع) ، عموی فداکار پیامبر اکرم (ص) و مادرش، «فاطمه بنت اسد» است. ایشان در «مکه» و داخل «کعبه مکرمه» ، ده سال قبل از بعثت پیامبر اکرم (ص) متولـد شـد. مـدت امامت ایشان از سال ۱۱ تا ۴۰ه‍. ق به طول انجامیـد و مدت خلافت ظاهری آن حضـرت پنج سال بود. سـرانجام در سـحرگاه ۱۹ مـاه رمضان سال ۴۰ه‍. ق، «ابن ملجم» هنگـام نمـاز صـبح ضـربتی بر فرق مبـارک او فرود آورد و ایشان ۲۱ رمضـان در ۶۳ سـالگی به لقـاءالله پیوست. مـدفنش در «نجف اشرف» ، زیارتگاه شیعیان و دوستداران اوست. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص۱۴۳)

ص:۴۳

احترام به قبر امیرالمؤمنین علی (ع)

نقل است که یکی از سلاطین عثمانی که نامش، «سلطان مراد» یا «سلطان سلیمان» بود، به زیارت «نجف اشرف» رفت. وقتی بارگاه ملکوتی حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) از دور نمایان شد، یکی از وزیران او که در باطن، شیعه‌مذهب بود، پیاده شد. سلطان علت پیاده شدنش را پرسید. او گفت: «برای احترام به صاحب قبر است؛ چون او یکی از خلفای راشدین است» . سلطان گفت: «من هم به احترام او پیاده می‌شوم» . یکی از ناصبی‌ها(۱)که در خدمت سلطان بود، گفت: «اگر علی (ع) ، خلیفه بود، تو نیز خلیفه و والی مسلمانان هستی و احترام زنده، بالاتر و بیشتر است از احترام میّت!»

سلطان در تصمیم خود دچار تردید شد و گفت: «به کتاب خدای تعالی تفأل(۲)می‌زنیم» .

چون قرآن را گشودند، این آیه در اول صفحه آمد: (فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ

۱- ناصبی: کسی که با اهل بیت پیامبر اکرم ص و امامان علیهم السلام دشمنی داشته باشد.

۲- فال زدن.

ص:۴۴

إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً) ؛ «کفش‌هایت را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی» . (طه: ۱۲)

سلطان چون این آیه را دید، فوری پیاده شد و امر کرد آن ناصبی را گردن زدند. آن‌گاه این شعر را خواند:

تَزاحَمَ تِیجانُ المُلوکِ بِبابِهِ

وَ یکثُرُ عِندَ الاستلام اِزدِحامُها

اذا ما رَأتهِ مِن بغیدٍ تَرَجَّلَت

و ان هِیَ لَم تَفعَل تَرَجَّلَ هامُها(۱)

تـاج پادشاهـان در آسـتان او جمع شـده است. هنگـام دست زدن و بوسـیدن ضـریحش، ازدحام شـده است. وقتی از دور، حرم او را مشاهده کنید، از مرکب به زیر می‌آیید. در غیر این صورت، رییس آنان پیاده می‌شود.

استجابت نفرین

«علی بن مسـهر» روایت کرده که علی (ع) بالاـی منبر فرمـود: «منم بنـده خـدا و برادر رسول خـدا و از پیغمـبر رحمت ارث برده‌ام و بانوی زنان اهل بهشت را به همسـری گرفته‌ام. منم سـید اوصیا و آخرین وصی پیمبران. کسی آنچه را که گفتم، ادعا نکند جز اینکه خداونـد او را به درد بـدی دچار سازد. مردی از قبیله «عبس» که در میان مردم نشسـته بود، گفت: «کیست که نتوانـد بگویـد این را: منم، بنـده خدا و برادر رسول‌خدا. . . ؟» پس کاملاً از جای خود برنخاسـته بود که دیوانه شد. (و حالت صـرع به او دست داد) . پس پایش را کشیدند و از مسجد بیرون بردند. ما از فامیل او پرسیدیم: «آیا

۱- فصول العلیه، عباس قمی، صص ۱۷ و ۱۸.

ص:۴۵

این مرد پیش از این، عارضه (و بیماری) داشت؟» گفتند: «خدا را گواه می گیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد)»(۱)

شفاعت علی (ع)

مردی به نام «محمـد بن ابی‌اذینـهٔ» ، متولّی مسـجدی در روسـتایی به نام «نیلـهٔ» بود. روزی مجبور شد در خانه بماند. مردم به دنبال او آمدند تا به مسـجد برود، ولی او نتوانست به مسـجد برود. علت ماندن او را در خانه سؤال کردند. در پاسخ، پیراهن خود را بالا زد و بـدن خود را نشان داد که سوخته بود و درد شدیـدی داشت. سـپس گفت: «من در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم در سختی بزرگی قرار دارنـد. بیشتر مردم را به سوی آتش می‌بردند و عده کمی را به سوی بهشت. مرا نیز به سوی بهشت می‌بردند. در راه به پلی رسـیدیم که طول و عرض زیادی داشت و گفتنـد این پل صـراط است. ما داخل راه شدیم و هر چه پیش می‌رفتیم، عرض آن کم و طول آن اضافه می‌شد تا جایی که عرض آن به اندازه تیزی شمشیر شد. زیر آن، درّه بسیار بزرگی بود که آتش سیاهی در آن جریـان داشت و سـنگ‌هایی در آن می‌جوشـید که به انـدازه قله کوه‌هـا بـود. عـده‌ای از مردم از پـل می گذشـتند و اهـل نجـات می‌شدند. گروهی نیز در آتش سـقوط می کردند. من گاهی طرف راست خم می‌شدم و زمانی به طرف چپ، تا به آخر پل رسـیدم. آنجا نتوانستم خودم را نگه دارم. پس از روی پل به داخل آتش افتادم. به سختی خود را به نزدیک کوه رساندم

۱- الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، صص ۳۵۳ و ۳۵۴.

ص:۴۶

و هر چه تلاش کردم، نتوانستم خود را به کوه بیاویزم. آتش با جریانی که داشت، مرا حرکت می‌داد و من فریاد می‌زدم و کمک می‌خواستم. در آن حال، فراموشی به من دست داده بود و قدرت تفکر نداشتم تا اینکه به من الهام شد و گفتم: «یا علی بن ابی‌طالب (ع)» . در این حال، دیدم آقایی کنار دره ایستاده است. به دلم افتاد که او امام علی (ع) است. پس گفتم: «ای آقای من، امیرالمؤمنین (ع)» .

حضرت فرمود: «دستت را به من بده» . من نیز دست خود را بلند کردم و حضرت مرا کشید و روی کوه برد و با دست خویش، آتش را خاموش کرد. با حالت ترس بیدار شدم و اکنون شما مرا با این حال می‌بینید و جز آنجا که دست امام به بدن من تماس پیدا کرده است، جایی از بدنم سالم نمانده است» .

محمد بن ابی‌اذینه سه ماه در منزل به مداوای خویش پرداخت تا آنکه بهبود یافت، ولی این حکایت را زیاد برای مردم بازگو نمی‌کرد؛ چون بدن او با بیان این واقعه دچار تب می‌شد(۱)

کتمان شهادت

«ابواسرائیلی» از «زید بن ارقم» روایت می‌کند که علی (ع) ، مردم را در مسجد سوگند داد و فرمود: «سوگند می‌دهم به خدا، هر کس که از پیغمبر اکرم (ص) شنیده است که می‌فرمود: هر که من مولا و فرمانروای اویم، علی مولای اوست؛ خدایا دوست بدار آن کس که او را دوست

۱- سفینهٔ البحار، ج ۶، ص ۴۲۸.

ص:۴۷

بدارد و دشمن دار آن کس که او را دشمن می‌دارد» (برخیزد و گواهی دهد) . دوازده نفر از اهل بدر (آنان که در جنگ بدر بودند) برخاستند. شش تن از سمت راست و شش تن از سمت چپ و بدان گواهی دادند. زید بن ارقم می گوید: «من نیز از کسانی بودم که این سخن را از پیغمبراکرم (ص) شنیده بودم، ولی آن روز گواهی ندادم و کتمان شهادت کردم. پس خدای تعالی (به جرم این کار) بینایی را از من گرفت» . وی برای شهادتی که نداده بود، افسوس می‌خورد و اظهار پشیمانی می کرد و از خدا آمرزش می خواست.(۱)

استجابت دعا

اواخر شب بود. امام علی (ع) همراه فرزندش امام حسن (ع) ، برای مناجات و عبادت کنار کعبه آمدند. ناگاه علی (ع) صدای جان گدازی شنید. دریافت که شخص دردمندی با سوز و گداز در کنار کعبه دعا می کند و با گریه و زاری، خواسته‌اش را از خدا می‌طلبد. علی (ع) به فرزندش، امام حسن (ع) فرمود: «نزد این مناجات کننده برو و ببین کیست. سپس او را نزد من بیاور» . امام حسن (ع) نزد او رفت. دید جوانی بسیار غمگین با آهی پرسوز و جان کاه مشغول مناجات است. فرمود: «ای جوان، امیرمؤمنان، پسر عموی پیامبر اکرم (ص) می‌خواهد تو را ببیند. دعوتش را اجابت کن» . جوان لنگان لنگان و با اشتیاق فراوان به حضور علی (ع) آمد. علی (ع) فرمود: «چه حاجت داری؟» جوان گفت: «حقیقت

۱- الارشاد، ج ۱، ص ۳۵۳.

ص:۴۸

این است که من به پـدرم آزار می‌رساندم. او مرا نفرین کرده و اکنون نصف بدنم فلج شده است» . امام علی (ع) فرمود: «چه آزاری به پدرت رسانده‌ای؟»

جوان عرض کرد: «من جوانی عیّاش و گناه‌کار بودم. پدرم مرا از گناه نهی می‌کرد، ولی من به حرف او گوش نمی‌دادم، بلکه بیشتر گناه می‌کردم. روزی پـدرم مرا در حال گناه دیـد. باز مرا نهی کرد. سـرانجام من ناراحت شـدم و چوبی برداشـتم و به او زدم که بر زمین افتاد. او با دلی شکسته برخاست و گفت: اکنون کنار کعبه می‌روم و تو را نفرین می‌کنم.

کنار کعبه رفت و نفرین کرد. نفرین او سـبب شـد نصف بـدنم فلـج شود. (در این هنگام، آن قسـمت از بـدنش را به امام نشان داد) بسـیار پشـیمان شـدم. نزد پـدرم آمدم و با خواهش و زاری از او معذرت‌خواهی کردم و گفتم: مرا ببخش و برایم دعا کن. پدرم مرا بخشـید و حتی حاضر شد که با هم به کنار کعبه بیاییم و در همان نقطه‌ای که نفرین کرده بود، دعا کند تا سلامتی خود را بازیابم. با هم به طرف مکه رهسپار شدیم. پدرم سوار شتر بود. ناگاه در بیابان، مرغی از پشت سـر، سنگی پراند. شتر رم کرد و پدرم از بالای شتر به زمین افتـاد. وقتی به بـالینش رفتم، دیـدم از دنیـا رفته است. همـان جـا او را دفن کردم و اکنون با حالی جگرسوز برای دعا به اینجا آمده‌ام» .

امام علی (ع) فرمود: «از اینکه پـدرت با تو برای دعا در حق تو به طرف کعبه می‌آمـد، معلوم می‌شود که پـدرت از تو راضـی است. اکنون من در حق تو دعا می‌کنم» .

ص:۴۹

امام علی (ع) در حق جوان دعا کرد. سپس دست‌های مبارکش را به بـدن او مالید. همان‌دم جوان سـلامتی خود را باز یافت. سپس امام علی (ع) نزد پسرانش آمد و به آنها فرمود: « علیکم ببرّ الوالدین »(۱)؛ «بر شما باد، نیکی به پدر و مادر» .

جوشش خون

«ابـوحمزه ثمـالی» از امـام صـادق (ع) روایـت کرده اسـت: «زمـانی کـه امیرالمـؤمنین علی (ع) قبض روح شـد، سـنگی از روی زمین برداشته نشد مگر اینکه خون تازه‌ای زیر آن پیدا شد» .

همچنیـن آمـده اسـت: «عبـدالملک بـن مروان از زهری پرسـید: نشـانه روزی کـه علی (ع) کشـته شـده، چـه بـود؟ او گفـت: هیچ سنگ‌ریزه‌ای در بیت‌المقدس برداشته نشد، مگر اینکه زیر آن خون تازه‌ای بود»(۲)

آشکار شدن قبر علی(ع)

هنگامی که حضـرت علی (ع) به شـهادت رسـید، فرزنـدانش جنازه آن بزرگوار را شـبانه به طور پنهانی دفن کردنـد. محل قبرش نیز مخفی بود؛ زیرا آن حضـرت دشـمنان کینه‌توز بسیار داشت، به ویژه «خوارج» و «بنی‌امیه» ، آن قدر با ایشان دشمن بودند که احتمال داشت قبر آن حضرت را نبش کنند. نزدیک به صد سال گذشت و همچنان قبر آن

۱- داستان دوستان، محمد محمدی اشتهاردی، ج ۵، صص ۱۷۶و ۱۷۷؛ به نقل از: جامع‌النّورین، ص ۱۸۵.

۲- المناقب، ج ۱، ص ۴۸۱.

ص:۵۰

حضرت مخفی بود تا اینکه در زمان خلافت «هارون الرشید» ، حادثه‌ای موجب پیدا شدن قبر آن حضرت شد.

«عبدالله حازم» می گوید: «روزی برای شکار، همراه هارون از کوفه بیرون رفتیم. در بیابان به ناحیه «غرّیین» رسیدیم. در آنجا آهوانی را دیدیم. بازها و سگ‌های شکاری را به سوی آنها فرستادیم. آن آهوان به تپه‌ای که در آنجا بود، پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند. ناگهان بازها کنار آن تپه فرود آمدند و سگ‌های شکاری بازگشتند. هارون از این جریان در شگفت شد که این چه رازی است که آهوان به آن تپه پناه می‌برند و بازها و سگ‌ها جرئت رفتن به آنجا را ندارند. بار دیگر دیدیم آهوان از آن تپه فرود آمدند و بازها و سگ‌ها به سوی آنها رفتند. آهوان دوباره به سوی آن تپه رفتند و بازها و سگ‌ها از رفتن به سوی تپه باز ایستادند. این حادثه سه بار تکرار شد. هارون به من گفت: بشتاب و جست‌وجو کن. احتمالاً این تپه، مکان مقدسی است و اسراری در آن نهفته است.

ما به جست‌وجو پرداختیم تا پیرمردی از طایفه بنی‌اسد را یافتیم. او را نزد هارون آوردیم. هارون از او سؤالاتی کرد. پیرمرد گفت: آیا در امان هستم؟ هارون به او امان داد. پیرمرد گفت: پدرم از پدرش حدیث کرد که آنها گفتند: قبر شریف حضرت علی (ع) در این تپه است و خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هیچ کس به آنجا پناه نمی‌برد، مگر اینکه ایمن گردد. هارون از اسب پیاده شد و آبی طلبید و وضو گرفت و کنار آن تپه رفت و در آنجا نماز خواند. خود را به خاک آن مالید و گریه

ص:۵۱

کرد. سپس از آنجا به سوی کوفه بازگشتیم»(۱)

به این ترتیب، قبر مقدس امام علی (ع) پس از حدود ۱۳۰ سال مخفی بودن، آشکار شد.

خبردهی از آینده

«شیخ مفید» می‌نویسد: «یکی از روزها امیرمؤمنان علی (ع) به براء بن عازب فرمود: ای براء! فرزندم حسین را می‌کشند و او به شهادت مفتخر می‌شود و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی کرد» .

چون حادثه کربلا اتفاق افتاد، براء می‌گفت: «امیرمؤمنان علی (ع) راست می‌گفت؛ زیرا فرزندش، حسین (ع) را شهید کردند و من او را یاری نکردم» . در تاریخ آمده است که براء همواره از کار خود اظهار پشیمانی می‌کرد.(۲)

نجات دوستان علی(ع)

«سید اسماعیل حمیری» ، از مداحان امیرالمؤمنین علی (ع) در حال احتضار بود. عده‌ای از همسایگانی که عثمانی‌مذهب بودند، کنار بسترش حضور داشتند. سید، مردی خوش‌صورت و گشاده‌پیشانی بود. ناگهان نقطه سیاهی در پیشانی‌اش پدید آمد و کم‌کم زیاد شد تا تمام صورتش را فرا گرفت. شیعیانی که حاضر بودند، از این پیشامد، محزون شدند.

۱- الارشاد، ج ۱، صص ۲۳ و ۲۴.

۲- سیمای پرفروغ، سید اصغر ناظم‌زاده قمی، صص ۱۴۶و ۱۴۷؛ به نقل از: کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۸۳؛ الارشاد، ج ۱، ص ۳۳۱.

ص:۵۲

برعکس، ناصبی‌ها شادمان شدند و شروع به سرزنش کردند. چیزی نگذشت که از محل همان نقطه سیاه، یک روشنی پدید آمد. رفته رفته زیاد شد و تمام صورت سید نورانی گشت. زبان او باز شد و شروع به لبخند زدن کرد و این شعر را در همان حال گفت:

کَذِبَ الزّاعِمونَ اَنَّ علیّاً

لن یُنجیَ مُحِبَّهُ مَن هَنات

قد و ربّی دَخَلتُ جَنَّةَ عَونٍ

وعَفی لی الإلهُ عن سَیّاتی

فَأبشِروُا الیومَ اَولیاءَ علیٍّ

وَ تَوَلَّوا علیاً حتّی المَمات

ثُمَّ مِن بَعدِهِ تَوَلَّوا بَنیهِ

واحِداً بَعدَ واحِداً بَعدَ واحدٍ بالصّفاتِ(۱)

دروغ گفتند آنهایی که خیال می‌کنند علی (ع) ، دوستانش را در گرفتاری‌ها نجات نمی‌دهد. سوگند به پروردگار، داخل بهشت شدم و خداوند گناهان مرا بخشود. اینک ای دوستان علی، شاد باشید و علی را تا هنگام مرگ دوست بدارید. پس از او، یکایک فرزندانش را با صفاتی که برای آنها معین شده است، بشناسید و نسبت به آن بزرگواران نیز ولایت پیدا کنید.

استجابت نفرین

مردی به نام «عیزار» برای معاویه جاسوسی می‌کرد و اخبار حکومت امیرمؤمنان علی (ع) را محرمانه به او گزارش می‌داد. اصحاب علی (ع) از کارش آگاه شدند و او را دستگیر کردند و نزد علی (ع) آوردند. حضرت فرمود: «چرا برای معاویه خبر می‌بری؟» عیزار منکر این کار شد و گفت:

۱- الغدیر، علامه امینی، ج ۲، ص ۲۷۴؛ سیره عملی اهل بیت علیهم السلام ۲ ؛ امام علی ع ، سید کاظم ارفع، صص ۴۲ و ۴۳.

ص:۵۳

«دروغ به اطلاع شما رسانده‌اند» . امام فرمود: «حاضری قسم یاد کنی که هیچ خبری برای معاویه نبرده‌ای؟» گفت: «بلی» و بر انکارش سوگند یاد کرد. امیرمؤمنان علی (ع) که بر اصل ماجرا آگاه بود، او را نفرین کرد و فرمود: «
إنْ کنتَ کاذِباً فأعمَی الله بَصَرَک » ؛ «اگر به دروغ سوگند یاد کردی، خداوند تو را کور گرداند» .
در روایت است که یک هفته نگذشته بود که عیزار کور شد و از خانه بیرون نمی‌آمد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد و عصاکش او شود.(۱)

عنایت علمی علی (ع)

مرحوم «آیت‌الله حاج آقا جمال اصفهانی» ، از عالمان وارسته و زاهد و عارف و عامل به فرمان حق و از عاشقان بی‌قرار اهل بیت علیهم السلام بود. او پس از کسب مقام اجتهاد، از «نجف اشرف» به «اصفهان» و از آنجا به «تهران» رفت و عهده‌دار امور دینی یکی از مساجد مهم تهران - معروف به مسجد حاج سید عزیزالله - شد و به دعوت عالمان بزرگ، در «مدرسه مروی» تهران به تدریس پرداخت.
کسانی که اهل درس و بحث بودند با آمدن به مجلس درس آن عالم بزرگ، پای‌بند آن محفل نورانی شدند و به تدریج، آوازه دانش او سبب شد مجلس درسش از کمیت و کیفیت کم‌نظیری برخوردار شود. حسودان که چشم دیدن نعمت خدا را برای دیگران ندارند، موقعیت آن انسان الهی را تحمل نیاوردند و درصدد شکستن او بر آمدند. پس با

۱- کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۹۰.

ص:۵۴

لطایف‌الحیل، دو نفر را برای امتحان علمی او انتخاب کردند که یکی از آن دو نفر، فیلسوف و فقیه بزرگ، مرحوم سید کاظم عُصّار بود. از آن دو نفر خواستند به مجلس درس او بروند و پرسشی دشوار از حکمت و فلسفه مطرح کنند تا میزان دانشش معلوم شود. پس اگر مایه چندانی ندارد، از مقام و منزلتش به زیر افتد و ارزشش در میان علما و دانشمندان از بین برود.

مرحوم عصار که از باطن حسودان خبر نداشت، پذیرفت که در محفل درس او حاضر شود و آن انسان الهی را از طریق حکمت و فلسفه امتحان کند. عالم دیگری هم حاضر شد به محفل او برود و او را از طریق فقه آزمایش کند.

مرحوم عصار می‌گوید: «اسفار ملاصدرا را که از مشکل‌ترین و دقیق‌ترین کتاب‌های فلسفه است، همراه خود به مجلس درس او بردم. زمانی رسیدیم که درس آیت‌الله حاج آقاجمال شروع شده بود. از ایشان اجازه گرفتم تا مسئله‌ای را بپرسم. او اجازه داد و من پرسش بسیار دشواری از اسفار مطرح کردم. چشم‌ها به دهان استاد دوخته شد تا این پرسش را چگونه پاسخ می‌دهد. او که به نورانیت باطن، ماجرا را فهمیده بود، فرمود: اسفار را ببندید و آن‌گاه آن را باز کنید و از هر کجایش که خواستید، سؤال کنید. کتاب را بستم و سپس به شیوه استخاره آن را گشودم. استاد فرمود: کلمه نخست همان صفحه را بخوان. من هنگامی که کلمه اول را خواندم، او تا آخر صفحه را از حفظ خواند، بی‌آنکه کلمه‌ای را جا بیندازد و حذف کند. سپس گفت: آیا آنچه را خواندم،

ص:۵۵

شرح و توضیح دهم؟ پاسخ دادم: نیازی نیست. آن‌گاه استاد بالای کرسی درس زار زار گریست و فرمود: اگر بنای پرسش دیگری از رشته فقه و اصول دارید، بپرسید! نفس‌ها در سینه حبس شد. کسی را یارای گفتن نماند.

استاد در سکوت مجلس گفت: لازم نیست برای آزمایش من از من چیزی بپرسید؛ چون هر کتابی از کتاب‌های علمی شیعه را بیاورید، از هر کجای آن بخواهید، برای شما از حفظ خواهم خواند. سپس گفت: ای طلاب! ای عالمان! ای دانشجویان! من این مقام را از پیش خود کسب نکرده‌ام. من مدت‌ها در نجف درس خواندم. درس فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و منطق و بیان را خواندم، ولی به بیماری سخت حصبه گرفتار شدم. چهل روز در اغما و بیهوشی فرو رفتم و پزشکان از علاج من ناامید شدند. ولی عنایت و لطف حق مرا شفا داد و از بند مرگ نجات یافتم. پس از رهایی از بیماری و بازیافتن سلامتی حس کردم همه حافظه و معلوماتم را از دست داده‌ام و حتی کلمه‌ای از علم و دانش در خاطرم نیست و به بی‌سوادی مادرزاد تبدیل شدم.

هنگام سحر برخاستم و به حرم مطهر امیرمؤمنان علی (ع) مشرف شدم و به محضر الهی و ملکوتی حضرت عرضه داشتم: با چه رویی به ایران بازگردم. من چهل سال در دانشگاه شما اهل‌بیت علیهم السلام شاگردی کردم تا به مقامات عالی علمی رسیدم و امیدم این بود که از دانش و علمم برای خدمت به اسلام بهره گیرم. اکنون یک‌پارچه جهل و نادانی‌ام. شما ای برگزیده حق، ای باب مدینه علم پیامبر! ای مشکل گشای مشکل‌داران! بر

ص:۵۶

من مپسند که آبرویم از دست برود. بر اثر شدت توسل، خسته و درمانده شدم و خوابم برد. دیدم مرا به محضر حضرت علی (ع) بردند. امام به من فرمود: جمال! ناراحتی؟ عرضه داشتم: آری، سخت ناراحت و رنجیده‌خاطرم. ظرفی از عسل برابر حضرت بود. قاشقی از آن به من مرحمت فرمود و گفت: از این عسل بخور که مشکلت حل می‌شود. من هم به فرمان مولایم از آن عسل خوردم. هنگامی که بیدار شدم، حس کردم تمام کتاب‌های شیعه در سینه من است»(۱)

لطف علی (ع) و برکت مالی

عالم متقی، مرحوم «حاج میرزا محمد صدر بوشهری» نقل فرمود: «هنگامی که پدرم، مرحوم «حاج شیخ محمد علی» از نجف اشرف به هندوستان مسافرتی کرد، من و برادرم، شیخ احمد، شش هفت ساله بودیم. اتفاقاً سفر پدرم طولانی شد طوری که آن مبلغی که برای مخارج به مادر ما سپرده بود، تمام شد. طرف عصر از گرسنگی گریه می‌کردیم و به مادر خود می‌چسبیدیم. مادرم به من و برادرم گفت: وضو بگیرید. سپس لباس ما را طاهر کرد و ما را از خانه بیرون آورد تا وارد صحن مقدس علی (ع) شدیم. مادرم گفت: من در ایوان می‌نشینم. شما به حرم بروید و به حضرت علی (ع) بگویید: پدر ما نیست و ما امشب گرسنه‌ایم. پس از حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما تدارک کنم.

ما وارد حرم شدیم. سر به ضریح گذاشتیم و عرض کردیم: پدر ما

۱- اهل بیت علیهم السلام عرشیان فرش‌نشین، حسین انصاریان، صص ۵۷۲ - ۵۷۵.

ص:۵۷

نیست و ما گرسنه هستیم. دست خود را داخل ضریح کردیم و گفتیم: خرجی بدهید تا مادرمان شام تدارک کنند. مقداری گذشت. اذان مغرب را گفتند و صدای «قد قامت الصلاهٔ» شنیدیم. من به برادرم گفتم: حضرت علی (ع) می‌خواهند نماز بخوانند. (به خیال بچگی گفتم که حضرت نماز جماعت می‌خوانند) . پس گوشه‌ای از حرم نشستیم و منتظر تمام شدن نماز شدیم. ساعتی که گذشت، شخصی مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود: به مادرت بده و بگو تا پدر شما از مسافرت بیاید، هر چه لازم داشتید، به فلان محل (بنده فراموش کردم نام محلی را که حواله فرمودند) مراجعه کن. مسافرت پدرم چند ماه طول کشید و در این مدت، به بهترین وجهی مانند اعیان و اشراف‌زادگان نجف معیشت ما اداره می‌شد تا پدرم از مسافرت برگشت»(۱)

خبر دادن از سرزمین کربلا و واقعه آن

«محدّث عاملی» در «اثبات الهداهٔ» از «ابن عباس» چنین روایت می‌کند: «هنگامی که امیرمؤمنان علی (ع) به جانب صفیّن می‌رفت، من با او بودم. هنگامی که در کنار نینوا - که شط فرات است - پیاده شد، با صدای بلند فرمود: ای ابن عباس! آیا این مکان را می‌شناسی؟ عرض کردم: ای امیرمؤمنان! نمی‌شناسم. فرمود: اگر چنان‌که من می‌شناسم، تو هم می‌شناختی، از این مکان نمی‌گذشتی تا تو هم مثل من گریه کنی.

ابن عباس می‌گوید: آن‌گاه علی (ع) مدتی طولانی گریست تا محاسنش

۱- داستان‌های شگفت، ص ۳۷.

ص:۵۸

از اشک چشمش تر شد و ما هم با او می گریستیم و او می‌فرمود: آه، آه، مرا چه کار با آل حرب(۱)، حزب شیطان و سران کفر. صبر کن ای اباعبدالله که پدرت مثل آنچه تو خواهی دید، دیده است.

سپس فرمود: و این زمین کرب (اندوه) و بلاست. حسین با نوزده مرد که همه از فرزندان من و فاطمه هستند، در آن دفن می‌شوند»(۲)

۱- حرب نام پدر ابوسفیان است.

۲- سیمای پر فروغ، سید اصغر ناظم‌زاده قمی، صص ۱۴۵و۱۴۶؛ به نقل از: اثبات الهداة، ج ۴، ص۴۵۴.

ص:۵۹

فصل چهارم: فضایل و کرامات حضرت فاطمه علیها السلام

اشاره

ص:۶۰

حضـرت «فـاطمه علیهـا السـلام» روز جمعه بیسـتم ماه جمادی‌الثانی سال پنجم بعثت در «مکه» دیـده به جهان گشود. کنیه ایشان، «امّ الحسن» ، «امّ‌الحسین» ، «امّ الائمه» و «ام ابیها» است. برخی از مشهورترین القاب ایشان نیز «زهرا» ، «بتول» ، «صدیقه کبری» ، «مبارکه» ، «عذراء» ، «طاهره» و «سیدهٔ النساء» است. پدر ایشان، رسول اکرم، «محمد بن عبدالله» ، پیامبر عظیم‌الشأن اسلام (ص) و مادر ایشان، «خـدیجه کبری» ، است. (پیشوایان معصوم علیهم السـلام، ص ۱۰۵) عمر آن بزرگوار هجـده سـال بود و بنـابر قولی در سوم جمادی الثانی سال یازدهم هجرت، در مـدینه شـهید شـد. (زنـدگانی چهارده معصوم علیهم السـلام، ص ۳۷) علی (ع) ، جایگـاه مزار فـاطمه علیها السـلام را با زمین یکسان کرد تا مزارش شـناخته نشود (مقتل الحسـین (ع) ، ج ۱، ص ۸۶) و به روایتی، صورت چنـد قبر را بنا کرد تا مزار واقعی ایشان مشخص نشود.

(منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۴)

ص:۶۱

مائده آسمانی و استجابت دعا

در یکی از روزهای سخت زندگی که گرسنگی بر خاندان پیامبر فشار آورده بود، حضرت فاطمه علیها السلام وضو گرفت و پس از خواندن دو رکعت نماز، در دعایش از خداوند خواست تا برای اهل‌بیت پیامبر، مائده‌ای بفرستد. ناگهان ظرفی از غذا و طعام بهشتی نازل شد که بوی آن، خانه علی (ع) را معطر ساخت. امام پرسید: «این غذا از کجا آمده است؟» فاطمه علیها السلام پاسخ داد: «از سوی پروردگار است» . رسول خدا (ص) فرمود: «سپاس خداوندی را که دختری همچون مریم به من عطا کرد»(۱)

سلام خدا و نزول فرشتگان بر زهرا علیها السلام

در یکی از شب‌های جمعه، هنگام سحر، فرشتگان الهی، «جبرئیل» ، «اسرافیل» و «میکائیل» بر حضرت زهرا علیها السلام نازل شدند و دیدند که دختر پیامبر مشغول نماز است. همه ایستادند تا نماز حضرت تمام شد. آن‌گاه دسته‌جمعی به حضرت سلام کردند و گفتند: «خداوند بزرگ به شما

۱- احقاق الحق، قاضی نور الله شوشتری، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

ص:۶۲

سلام می‌رساند» . فاطمه پاسخ داد: «سلام از آن خداست و از اوست سلام و به سوی اوست. و بر شما ای فرشتگان خدا، سلام و درود بادا!»(۱)

اثر و برکت جامه زهرا علیها السلام

فاطمه علیها السلام از زن «زید» یهودی مقداری جو قرض گرفت و در مقابل، جامه‌ای را نزد او گرو گذاشت. از برکت جامه زهرا علیها السلام، خانه یهودی نورباران شد. وقتی زید یهودی به خانه‌اش آمد و آنجا را غرق نور دید، با شگفتی از همسرش پرسید: «این نور در خانه ما از چیست؟» آن زن پاسخ داد: «این نور که می‌بینی، از جامه فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر است» . زید یهودی با شنیدن این سخن بی‌درنگ ایمان آورد و مسلمان شد. پس از او، زنش و همسایگانش تا هشتاد نفر نیز به دین اسلام گرویدند(۲)

فاطمه علیها السلام، همراز مادر

پس از ازدواج خدیجه با پیامبر، زنان مکه با خدیجه قطع رابطه کردند. خدیجه از تنهایی احساس ناراحتی می‌کرد تا اینکه دوران بارداری او فرا رسید. در آن روزها، فاطمه علیها السلام از درون رحم مادر با او سخن می‌گفت و او را به صبر سفارش می‌کرد. در یکی از روزها، هنگامی که خدیجه با فرزندش، فاطمه علیها السلام گفت‌وگو می‌کرد، پیامبر بر او وارد شد و پرسید: «با چه کسی سخن می‌گویی؟» خدیجه پاسخ داد: «جنینی که در رحم دارم،

۱- فرهنگ سخنان فاطمه علیها السلام، محمد دشتی، ص ۳۱۱؛ دلائل الامامه، ابوجعفر محمد طبری، ص۲۸؛ عوالم العلوم، علامه بحرانی، ج ۱۱، ص ۱۹۰.

۲- مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۳۷.

ص:۶۳

با من سخن می گوید و مونس تنهایی من است» . پیامبر فرمود: «ای خدیجه علیها السلام! جبرئیل اکنون به من خبر می‌دهد که این فرزند، دختر است و امامان پاک از نسل او پدیدار خواهند گشت و آنان، جانشینان من در زمین خواهند بود»(۱)

برکت دستان فاطمه

علیها السلام

از «جابر بن عبدالله» نقل کرده‌اند: «رسول خدا (ص) که چند روزی بود غذایی نخورده بود، به خانه همسرانش سر زد. هیچ کدام غذایی نداشتند. سرانجام به سراغ دخترش، فاطمه علیها السلام رفت و فرمود: دخترم، غذایی داری که من تناول کنم؛ زیرا گرسنه‌ام؟ فاطمه علیها السلام گفت: نه به خدا سوگند. هنگامی که رسول خدا (ص) از پیش فاطمه علیها السلام رفت، زنی از همسایگانش دو قرص نان و مقداری گوشت برای فاطمه علیها السلام هدیه آورد. حضرت آنها را گرفت و در ظرفی گذاشت. سپس روی آنها را پوشاند و گفت: به خدا سوگند، رسول الله (ص) را بر خودم و فرزندانم مقدّم می‌دارم! این در حالی بود که همه اهل خانه گرسنه بودند. حضرت زهرا علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام را به دنبال پیامبر فرستاد و از او خواست تا به خانه ایشان بیاید.

آن گاه که پیامبر آمد، فاطمه علیها السلام گفت: فدایت شوم. خداوند چیزی برای ما فرستاده است و من آن را برای شما ذخیره کرده‌ام. پیامبر فرمود: آن را بیاور. ایشان ظرف غذا را نزد آن حضرت آورد. هنگامی که پیامبر سر

۱- امالی، محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق ، ص ۲۵۳.

ظرف را برداشت، پر از نان و گوشت بود. هنگامی که فاطمه علیها السلام آن ظرف را دید، تعجب کرد و فهمید این برکت و نعمتی است از سوی خدا. پس شکر خدا را به جا آورد و بر پیامبر درود فرستاد. پیامبر فرمود: دخترم این غذا را از کجا آورده‌ای؟ فاطمه علیها السلام گفت: این هدیه‌ای از سوی خداست. خداوند هر کس را بخواهد، بی حساب روزی می‌دهد! پیامبر نیز شکر خدا را به جا آورد و این جمله را فرمود: شکر می‌کنیم خدایی را که تو را شبیه مریم، بانوی زنان بنی‌اسرائیل قرار داد. سپس پیامبر کسی را به سراغ علی (ع) فرستاد. او نیز آمد و همگی از آن غذا خوردند. بقیه همسران پیامبر نیز از آن غذا خوردند و همگی سیر شدند، درحالی‌که هنوز ظرف غذا پر بود. فاطمه علیها السلام می‌گوید: من از آن [غذا] برای همه همسایگان فرستادم و خدا در آن، برکت و خیر زیادی قرار داد.(۱)

ملائکه، خدمت‌گزاران زهرا علیها السلام

پیامبر اکرم (ص) ، «ابوذر غفاری» را به خانه دخترش، فاطمه علیها السلام فرستاد تا علی (ع) را نزد آن حضرت فرابخواند. ابوذر وارد خانه علی (ع) شد و دید آسیاب دستی فاطمه علیها السلام، خود به خود و بدون اینکه کسی نزد آن باشد، می‌چرخد و گندم یا جو آرد می‌کند. پس از دیدن این ماجرای شگفت‌انگیز خدمت علی (ع) رفت و گفت: «رسول خدا (ص) شما را پیش

۱- زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، ناصر مکارم شیرازی، صص ۳۲۰ - ۳۲۲؛ به نقل از: کشاف زمخشری، ذیل آیه ۳۷ آل عمران؛ در قصص الانبیاء، ثعلبی، ص ۵۱۳ و بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۶۸ و ۶۹ نیز عین این داستان نقل شده است.

ص:۶۵

خود خواسته است» . علی (ع) و ابوذر خود را به پیامبر رساندند. ابوذر نزد پیامبر از آن صحنه شگفت‌انگیز سخن به میان آورد. پیامبر که آثار حیرت را در چهره ابوذر دید، خطاب به او فرمود: «ای اباذر! از این کار تعجب نکن؛ زیرا برای خداوند در زمین، فرشتگان سیّاری هستند که خدمت‌رسانی و کمک به آل‌محمد (ص) به آنها واگذار شده است»(۱)[و آنها همیشه در خدمت خاندان و عترت من هستند].

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۳۳۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۵.

ص:۶۶

ص:۶۷

فصل پنجم: فضایل و کرامات امام حسن (ع)

اشاره

ص:۶۸

نام مبارک ایشان، «حسن» ، کنیه‌اش، «ابومحمد» و القابش، «مجتبی» ، «سیّد» و «سبط اکبر» است. پدر بزرگوار ایشان، امیرالمؤمنین، علی (ع) و مادر گرامی‌اش، فاطمه زهرا علیها السلام است. در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان سال سوم هجری قمری در «مدینه منوره» متولد شد. مدت امامت این امام بزرگوار، ده سال (از سال ۴۰ تا ۵۰ه. ق) و عمر شریفش ۴۷ سال بود. سرانجام در ۲۸ صفر سال ۵۰ه. ق، با تحریک «معاویه» ، به دست همسر خود، مسموم و شهید شد. محل دفن ایشان، «قبرستان بقیع» در «مدینه طیبه» واقع است. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۱۷۵-۱۹۰)

ص:۶۹

نیایش پذیرفته

مردم که از ستم «زیاد بن ابیه» به تنگ آمده بودند، پیش امام مجتبی (ع) از او شکایت کردند. امام نیز دست به دعا برداشت و او را نفرین کرد و فرمود: «خدایا! انتقام ما و شیعیانمان را از زیاد بن ابیه بگیر و عذاب خود را به او بنما، به راستی که تو بر هر چیزی توانا هستی» . در آن هنگام، خراشی در انگشت شست دست او پدیدار شد و زخم تمام دستش را تا گردن فرا گرفت. سپس ورم کرد و سبب مرگ زیاد شد.(۱)

پاداش احسان

امام مجتبی (ع) به قصد زیارت حج، با پای پیاده از «مدینه» به «مکه» می‌رفت. پاهای حضرت در راه ورم کرد. به امام گفتند: «اگر سواره بروید، زخم پاهایتان خوب خواهد شد» ، ولی امام فرمود: «هرگز! به منزلگاه که رسیدیم، مرد سیاه چرده‌ای نزد ما خواهد آمد که روغنی به همراه دارد. آن روغن، دوای این درد است. آن را به هر قیمتی، از او

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۱۰.

ص:۷۰

بخرید» . پس از مدتی، آن مرد سیاه‌چهره از دور نمایان شد. امام به غلام خود فرمود: «نزد او برو و آن روغن را از او خریداری کن» . مرد سیاه به غلام امام گفت: «روغن را برای چه می‌خواهی؟» غلام گفت: «برای امام می‌خواهم» . مرد گفت: «مرا نزد او ببر» . وقتی خدمت امام رسید، گفت: «ای فرزند رسول خدا (ص) ، من از دوستداران شما هستم و در عوض این دارو، هرگز از شما پولی نمی‌گیرم، ولی از شما می‌خواهم دعا کنید تا خدا به من پسر سالمی هدیه فرماید که دوستدار شما خاندان پیامبر (ص) باشد؛ زیرا زایمان همسرم نزدیک است» . امام فرمود: «وقتی به خانه برگردی، خدا به تو پسری سالم و بی‌عیب هدیه داده است» . وقتی مرد سیاه‌چهره به خانه‌اش بازگشت، دید پسری زیبا در آغوش همسرش هست.(۱)

رویش زندگی

امام مجتبی (ع) در یکی از سفرها، با مردی از فرزندان «زبیر» هم‌سفر شد. در میان راه به منزلگاهی رسیدند و برای برداشتن آب و استراحت توقف کردند. همراهان ایشان زیر نخل خشکیده‌ای، فرشی برای امام پهن کردند و امام روی آن نشست. آن مرد نیز پارچه‌ای کنار امام پهن کرد و بر آن نشست. وقتی چشم مرد به آن نخل خشکیده افتاد، گفت: «کاش این نخل خشک خرما می‌داد و کمی خرما می‌خوردیم» . امام مجتبی (ع) خطاب به او فرمود: «خرما می‌خواهی؟» در پاسخ گفت: «آری» .

۱- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۲۴.

ص:۷۱

امام دست به سوی آسمان دراز کرد و دعا فرمود. در این هنگام، درخت خرما در عین ناباوری حاضران سبز شد، برگ درآورد و خرمای اعلایی داد.(۱)

آگاهی از اسرار

«حُذَیفه یَمانی» روایت کرده است که روزی اصحاب نزدیکی‌های کوه «حِرا» گرد پیامبر اکرم (ص) نشسته بودند که امام حسن (ع) در حالی که کودک خردسالی بود، پیش آمد. پیامبر به گونه‌ای خاص او را نگاه می‌کرد و چشم از او بر نمی‌داشت. سپس فرمود: «بدانید که حسن پس از من، پیشوا و راهنمای شما خواهد بود. او هدیه‌ای از خدا برای من است. درباره من، شما را آگاه خواهد کرد و مردم را با آثار علم من آشنا خواهد ساخت. سیره و روش زندگانی مرا زنده خواهد کرد؛ زیرا رفتار او مانند رفتار من است. خدا به او عنایت دارد. خدا رحمت کند کسی را که او را واقعاً بشناسد و به پاس احترام من به او نیکی کند» . در همین هنگام، مرد بیابان‌نشینی با عصبانیت و چماقی در دست وارد شد و فریاد کشید: «کدام یک از شما محمد است؟» اصحاب برخاستند و با تندی جوابش را دادند، ولی پیامبر (ص) فرمود: «صبر کنید» . عرب دوباره فریاد زد: «من دشمن تو بودم و اکنون دشمنی‌ام بیش‌تر شده است. تو که ادعای پیامبری می‌کنی، نشانه‌ات چیست؟» پیامبر (ص) با آرامش پاسخ داد: « اگر خواستی، نشانه‌هایم را فرزند خردسالم، حسن به تو نشان خواهد

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۹۰.

ص:۷۲

داد» . مرد عرب به گمان اینکه مسخره شده است، با عصبانیت بیشتری گفت: «خودت نمی‌توانی پاسخ دهی، این بچه خردسال را بهانه می‌کنی؟» امام مجتبی (ع) به اشاره پیامبر برخاست و اشعار زیبایی را با این مضمون خواند: «تو از انسان نادان یا فرزند نادانی پرسش نمی‌کنی، بلکه تو در برابر انسانی آگاه و دانشمند هستی و تویی که گرفتار نادانی هستی. حال که چنین گرفتار نادانی هستی، پاسخ پرسشت و داروی دردت نزد من است. هر چه می‌خواهی، بپرس که من دریای بی‌کران دانشم و آن را از پیامبر به ارث برده‌ام» . سپس فرمود: «از حق خودت تجاوز کردی، ولی به زودی ایمان خواهی آورد» . سپس هدف آن مرد عرب را از آمدن به نزد پیامبر بیان کرد؛ زیرا او می‌خواست این امر را بهانه‌ای برای کشتن پیامبر قرار دهد. امام مجتبی (ع) پرده از اسرار او برداشت و فرمود: «شبانه از خانه‌ات بیرون آمدی، ولی توفان شدیدی درگرفته بود و تو توان حرکت نداشتی. ستارگان دیده نمی‌شدند و نمی‌توانستی راهت را پیدا کنی. توفان، تو را آزرده ساخت و اینک هم توانی برایت نمانده است» . مرد که با شگفتی تمام به سخنان ادیبانه و عالمانه امام مجتبی (ع) گوش می‌داد، پرسید: «ای پسر! این چیزها را از کجا دانستی؟ تو اسراری را که در دلم نهفته بود، آشکار ساختی. گویی همراه من بوده‌ای. تو غیب می‌دانی! چگونه باید مسلمان شوم؟» امام مجتبی (ع) در حضور بزرگانی چون پیامبر اکرم (ص) ، علی (ع) و اصحاب، اسلام آوردن را به او یاد داد. آن مرد بیابان‌نشین، اسلام آورد و

ص:۷۳

به قبیله‌اش بـاز گشت. چنـد روز بعـد، به همراه بسیاری از بسـتگانش برای مسـلمان شـدن بـاز گشت. از آن روز، دربـاره آن کودک می گفتند: «حسن، هدیه‌ای است که خدا به ما داده و مانندش را هیچ کس به ما ارزانی نداشته است»(۱)

۱- بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۳۳۳ - ۳۳۵ با گزینش .

ص:۷۴

ص:۷۵

فصل ششم: فضایل و کرامات امام حسین (ع)

اشاره

ص:۷۶

نام آن بزرگوار، «حسین» است که آن را پروردگار عالم برگزید. آن حضرت در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری به دنیا آمد. مشهورترین کنیه ایشان، «ابوعبدالله» است و مشهورترین القاب شریف ایشان، «سید الشهداء» ، «المظلوم» ، «سبط» ، «شهید» و «سعید» . پدر بزرگوار ایشان، علی (ع) و مادر گرامی‌اش، حضرت فاطمه علیها السلام است. آن حضرت ۵۷ سال زیست. مدت امامت ده ساله آن بزرگوار با خلافت زمامداران ستمگر اموی، «معاویه» و «یزید» هم‌زمان بود. سرانجام در دهم محرم الحرام سال ۶۱ه. ق، در «کربلا» به دست لشکریان «یزید بن معاویه» شهید شد. (ر. ک: تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام، محمدباقر مجلسی، ص ۴۷۵؛ زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۷۳)

ص:۷۷

دسته گل یاس

یکی از زنان دانشـمند به نام امّسـلیم که با کتاب‌های آسـمانی مانند تورات و انجیل بسـیار آشنا بود، پس از آنکه محضر پیامبر اکرم (ص) ، امیرالمؤمنین (ع) و امـام مجتـبی (ع) رسـیده و معجزات آن بزرگواران را دیـده بود، خـدمت امـام حسـین (ع) رسـید. ایشـان می‌گویـد: «بعـد از آنکه خدمت امام حسـین (ع) رسـیدم، اوصاف و نشانه‌های آن حضـرت را همان‌گونه که در کتاب‌های آسـمانی خوانـده بودم، در ایشـان مشاهـده کردم. ولی چون [به ظاهر] کودکی کوچک بود، متحیّر شـدم که چگونه از ایشان نشانیـهٔ امامت و معجزه بخواهم. در هر صورت نزدیک آن حضـرت شدم؛ درحالی‌که آن حضرت بر لبه سکوی مسجد نشسته بود، عرض کردم: شما چه کسی هستید؟ آن حضرت فرمود: من گمشدیهٔ توام ای امّسلیم. من خلیفه اوصیای خداوندم. من پدر نُه امام هادی‌ام. من جانشین برادرم امـام حسن مجتبی (ع) و خلیفـهٔ او هسـتم و او خلیفـهٔ پـدرم حضـرت علی‌بن ابی‌طـالب (ع) و ایشان خلیفه رسول خـدا (ص) می‌باشند» . امّسلیم می‌گوید: «من از گفتار و بیان امام حسین (ع) در آن زمان

ص:۷۸

کودکی، بسیار متعجّب و شگفت‌زده شدم. عرض کردم که علامت و نشانهٔ درستی گفتار شما چیست؟» آن حضرت فرمود: «چند عدد ریگ از روی زمین بردار و به من بده» . چند عدد ریگ از روی زمین برداشتم و به ایشان دادم. آن حضرت سنگ‌ها را در کف دستان مبارک خود قرار داد و آنها را به هم مالید تا تمامشان پودر شد. سپس آنها را خمیر کرد و انگشتر مبارک خود را بر آن زد و نقش انگشتر بر خمیر نمایان گردید. سپس فرمود: «ای امّ‌سلیم، خوب در آن دقت کن، ببین چه می‌بینی؟» وقتی خوب دقت کردم، دیدم اسامی مبارک پیامبر اکرم (ص) ، امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و نُه فرزندش علیهم السلام به همان ترتیبی که در کتاب‌های آسمانی خوانده و دیده بودم، در آن است به همین خاطر بیش از اندازه تعجب کردم و با خود گفتم که چه نشانه‌ها و علامت‌های بزرگ و ارزشمندی برایم آشکار شد؟ سپس عرض کردم: «ای مولای من! چنانچه ممکن است علامت دیگری نیز به من نشان بدهید» . امام حسین (ع) تبسمی کرد، درحالی‌که نشسته بود، بلند شد و ایستاد، سپس دست شریف خود را به سمت آسمان بالا برد؛ ناگهان دیدم همانند عمود و ستونی آسمان‌ها را شکافت و از چشم من ناپدید شد. من فریاد کشیدم و بیهوش افتادم. پس از لحظه‌ای به هوش آمدم و چشم‌های خود را بازکردم. دیدم امام حسین (ع) دسته گل یاس در دست مبارک دارد و بر صورت و بینی من می‌گذارد. تا امروز که سال‌ها از آن واقعه گذشته،

ص:۷۹

هنوز بوی آن گـل یـاس برایم باقی مانـده است. سـپس عرض کردم: «ای سـرور من، وصـی و خلیفـهٔ شـما کیست؟» امام‌حسـین (ع) فرمود: «هر کس که مانند من و گذشتگان من، چنین کاری را انجام دهد» (۱)

برای او عبرت قرار بده

حضـرت امام موسـی بن جعفر (ع) می‌فرمایـد: «مردی روزی که بسـیار خشن بود، به امام حسن و امام حسـین علیهما السـلام برخورد کرد، درحالی که آن بزرگواران کودک بودند. امام حسـین (ع) نگاه تندی به آن مرد کرد. آن مرد دسـتش را بلند کرد تا به صورت امام حسین (ع) بزند. امّا خداوند دستش را از کتف خشک کرد. دست چپش را هم بلند کرد تا به صورت آن حضرت بزند، آن هم خشـک شـد. پس آن مرد عرض کرد: به حق جـد و پـدرتان از شـما می‌خواهم که خـدا را بخوانیـد تا من آزاد شوم [و شـفا بگیرم]. حضـرت ابا عبدالله (ع) این گونه دعا کرد: اللّهمّ أطلقه، واجعل له فی هذه عبرهٔ، واجعل ذلک حجّهٔ علیه. خدایا او را آزاد کن و برای او در این [امر] عبرت قرار ده و آن را برای او حجت قرار ده. پس خداوند دو دست او را آزاد کرد [و شفا داد]»(۲)

۱- عجایب و معجزات شگفت‌انگیز چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۰۹.

۲- إثبات الهداهٔ، ج۲، ص۵۸۳ چاپ قـدیم با اندکی تصـرف . صاحب کتاب «إثبات الهداهٔ» از قول مرحوم راوندی می گوید: «وکان الحسین ع مع فرعون هذه الاُمهٔ فمدّ یده لیضربه إلی آخر» .

ص:۸۰

مخلوقات، فرمانبران اهل بیت علیهم السلام

در کتاب «مناقب» نوشته شده است: «زرارهٔ بن اعین گوید که از مولایم امام صادق (ع) شنیدم که از پدران گرامش نقل می‌فرمود: روزی امام حسین (ع) به عیادت بیماری رفت که در تب شدیدی می‌سوخت. وقتی آن حضرت وارد خانهٔ بیمار شد، تب او قطع گردید. بیمار به امام حسین (ع) عرض کرد: «به راستی، به حقانیت آن مقامی که به شما عطا شده راضی شدم. تب از شما فرار می‌کند؟ امام حسین (ع) فرمود: والله ما خلق الله شیئاً إلّا وقد أمره بالطاعهٔ لنا. به خدا سوگند هیچ چیزی را نیافریده، جز آنکه به او دستور داده تا در فرمان ما [اهل بیت علیهم السلام] باشد. آن‌گاه می‌گوید: ما صدایی را شنیدیم، ولی شخصی را نمی‌دیدیم که می‌گفت: لبّیک. و امام حسین (ع) فرمود: ألیس أمیرالمؤمنین (ع) أمرک أن لاتقربی إلّا عدوّاً أو مذنباً لکی تکونی کفارهً لذنوبه، فما بال هذا؟(۱)مگر امیرمؤمنان علی (ع) به تو دستور نداده که نزدیک نشوی جز به دشمن و شخص گنهکار تا کفّارهٔ گناهان او باشی؟ گناه این شخص چیست؟

چکیده‌ای از ابر رحمت امام حسین (ع)

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب «تهذیب الأحکام» می‌نویسد: «ایّوب بن اعین گوید که امام صادق (ع) فرمود: زنی در بیت‌الله الحرام مشغول طواف کعبه

۱- قطره‌ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام، ج۲، ص۴۹۶؛ بحارالانوار، ج۴۴، ص۱۸۳؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج۴، ص۵۱.

ص:۸۱

بود. پشت سرش هم مردی بود. زن بازوی خود را از چادر بیرون آورد و آن مرد هم دستش را روی بازوی زن گذاشت. خداوند توانا دست آن مرد را روی بازوی زن چسبانید. حاجیان از این امر آگاه شدند و از طواف بازماندند. کار به جایی رسید که نزد امیر فرستادند. مردم اجتماع کردند و فقیهان را هم فرا خواندند تا حکم آن را بپرسند. پاسخ فقیهان این بود که باید دست این مرد را برید؛ چرا که او جنایت کرده است. حاکم گفت: آیا اینجا از فرزندان پیامبر خدا، محمد مصطفی (ص) کسی نیست؟ گفتند: چرا، همین امشب امام حسین (ع) وارد [مکّه] شده است. امیر شخصی را نزد امام حسین (ع) فرستاد تا حضرتش تشریف‌فرما شود؛ آن حضرت تشریف آورد. امیر عرض کرد: ببین این دو نفر چه کار کرده‌اند؟ ! امام حسین (ع) رو به قبله ایستاد و دستان مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد و مدت زیادی مشغول دعا شد. سپس نزد آن دو آمد و دست مرد را از بازوی زن جدا کرد. امیر گفت: آیا این مرد را به سبب این کار مجازات نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: نه»(۱)

آگاهی وسیع امام (ع)

امام حسین (ع) در برخی از روزها، غلامانش را برای آبیاری مزارع به خارج مدینه می‌فرستاد که به آنها فرموده بود روز پنجشنبه برای این کار

۱- قطره‌ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام، ج۲، ص۴۹۶؛ به نقل از مناقب آل ابی‌طالب، ج۴، ص۵۱؛ بحارالأنوار، ج۴۴، ص۱۸۳؛ جلاء العیون، ص۳۰۳.

ص:۸۲

مناسب است و روزهای دیگر راهزنان آنان را غارت کرده، خواهند کشت. غلامان به توصیه امام عمل نکردند و از مدینه خارج شدند. ازاین‌رو راهزنان آنان را غارت کردند و کشتند. حضرت سیّد الشهداء (ع) در همان ساعت نزد والی مدینه رفت. والی مدینه عرض کرد: «به من خبر دادند دوستان و غلامان تو کشته شدند! خداوند به شما اجر بدهد» . امام حسین (ع) فرمود: « أما إنّی أدلّك علی من قتلهم، فاشدد یدك بهم؟» ؛ «آیا به تو بگویم چه کسانی آنها را کشته تا آنها را گرفته و مجازات کنی؟» عرض کرد: «آیا آنها را می‌شناسی؟» امام فرمود: «آری، همان‌گونه که شما را می‌شناسم» . سپس به مردی که در مجلس حضور داشت، اشاره کرد و فرمود: «این هم با آن دزدان بوده است» . پس آن مرد گفت: «ای پسر رسول خدا چگونه مرا می‌شناسی که من با آنها بودم؟ ! درحالی‌که شما در آن حوالی نبودید و حضور نداشتید» ! حضرت فرمود: «اگر همهٔ جزئیات را بگویم، آیا تصدیق می‌کنی» ؟ آن مرد گفت: «آری حتماً تصدیق می‌کنم» . پس امام حسین (ع) فرمود: «خارج شدید از مدینه، درحالی‌که با فلانی و فلانی بودید و بین شما، چهار نفر از دوستان والی بود و بقیه شما از اهل حُبشان (تیره‌ای از سودان) بودند که در مدینه ساکن هستند» . والی به آن مرد گفت: «راست بگو و الا به خدای قبر و منبر (مرقد مطهر و منبر پیامبر اکرم (ص)) هر آینه گوشت بدنت را با تازیانه جدا کنم» . آن مرد گفت: «به خدا سوگند امام حسین (ع) راست می‌گوید؛ به

ص:۸۳

گونه‌ای که گویا با ما بوده است» . پس والی همه آن دزدان را جمع کرد و همگی اقرار کردند. پس گردن همه آنان را زد.(۱)پرده از چشم من برداشته شد امام حسین (ع) هنگام جنگ، بعضی را می‌کشت و از بعضی می‌گذشت. سببش را پرسیدند، فرمود: «پرده از چشمم برداشته شده است؛ پس می‌بینم نطفه‌ها که در صلب‌هاست تا روز قیامت. پس هر مردی که در صلب او مؤمنی هست او را نمی‌کشم» . امام زین العابدین (ع) فرمود: «دیدم مردی را که نیزه به پهلوی پدرم زد، امّا پدرم هیچ متعرض او نشد. چون امامت به من منتقل شد، دانستم که در صلب این کافر مردی بود که محب ما اهل بیت علیهم السلام بود»(۲)

خدایا! به او در دنیا آتش را بچشان

روز عاشورا چون «ابن جویریه مزنی» آتش را در خندق‌ها دید، دست بر دست زد و فریاد کشید: «ای حسین و ای یاران حسین! بشارت باد شما را به آتش دوزخ. به تحقیق که شتاب کرده‌اید به آتش» . امام (ع) فرمود: «این مرد کیست که این سخن را می‌گوید» ؟ عرض کردند: «ابن جویریه مزنی است» . حضرت او را این گونه نفرین کرد: «خداوندا! به او عذاب آتش را در دنیا بچشان» . در آن حال اسب آن معلون رمید و او را در همان خندق انداخت و

۱- دلائل الإمامهٔ، ص۱۸۵.

۲- تذکرهٔ الشهداء، ص۳۲۵.

ص:۸۴

آتش کارش را ساخت. امام (ع) فرمود: « الله اکبر! من دعوهٔ ما اسرع اجابتها»(۱)؛ «الله اکبر، چه زود این نفرین اثر نمود» . این ملعون کیست؟ «تمیم بن حصین فزاری» ملعون به امام حسین (ع) گفت: «ای حسین و ای لشکر حسین! آیا نمی‌بینید که آب فرات مانند شکم ماهی می‌درخشد؟ ! به خدا قسم که قطره‌ای از این آب را به شما نخواهیم داد تا از تشنگی بمیرید» . امام (ع) فرمود: «این ملعون کیست» ؟ عرض کردند: «تمیم بن حصین است» . فرمود: «این مرد و پدرش از اهل جهنمند» . پس این‌گونه نفرین کرد: «خدایا! این ملعون را از تشنگی بکش» . در آن حال عطش بر آن ملعون غالب شد و از اسب افتاد و زیر دست و پای مرکبان پایمال گردید و به جهنم واصل شد. در روایت دیگری است که امام حسین او را این‌گونه نفرین کرد: خدایا او را بکش درحالی‌که تشنه باشد و هرگز او را نیامرز» . حمید بن مسلم گفت: «بعد از واقعه کربلا این ملعون مریض شد و من به عیادتش رفتم. به خدا سوگند او را دیدم که آن‌قدر آب می‌خورد تا شکمش پر می‌شد. بعد آب‌ها از دهانش خارج می‌شد و فریاد العطش العطش او بلند می‌شد. دوباره آب بسیار می‌خورد و از تشنگی برخود می‌پیچید. تا آنکه به همین حالت به جهنم واصل گردید»(۲)

۱- تذکرهٔ الشهداء، ص ۲۸۱.

۲- تاریخ طبری، ج۵، ص۴۱۲؛ تاریخ نویسان در عاقبت آن ملعون اختلاف کرده‌اند که آیا در کربلا به جزای اعمالش رسید یا پس از آن.

ص:۸۵

عاقبت بی‌حرمتی و جسارت

ملعونی گفت: «ای حسین! پسر فاطمه! تو را با پیغمبر چه نسبت و قرابتی است که دیگران ندارند و چه حرمتی داری که دیگران ندارند؟ !» (به روایت صدوق قدس سره، در کتاب «مجالس» این ملعون همان محمّد بن‌اشعث بود) . آن بزرگوار آیه‌ای از قرآن خواند که دلیل قرابتش به پیغمبر (ص) بود. پس بر او این‌گونه نفرین کرد: «خداوندا! بنما در همین روز به این ملعون، خواری را و بعد از این روز عزت مده» . او برای قضای حاجت رفت؛ عقربی بر اسافل اعضایش زد و در پلیدی خود دست و پا می‌زد، درحالی‌که عریان بود و همچنان فریاد می‌زد تا به جهنم واصل شد.(۱)

اثر خون امام حسین (ع)

«سِبط بن جوزی» در کتاب «تذکرهٔ الخواص» نقل کرده است که «هِلال بن ذَکْوان» گفت: «دو ماه یا سه ماه پس از شهادت امام حسین (ع) از نماز صبح تا غروب آفتاب، دیوارها آغشته به خون بود» . همچنین گفت: «ما به سفری رفته بودیم و بارانی به ما نازل شد که اثرش مانند خون در لباس‌های ما باقی ماند» .(۲)

جوشش خون

«جعفر بن سلیمان» گفته است: «خاله‌ام، «امّ‌سَلَمه» برایم نقل کرد

۱- تذکرهٔ الشهداء، ص۲۸۲؛ اثباهٔ الهداهٔ، ج۲، ص۵۷۴ چاپ قدیم

۲- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۱۵۵.

ص:۸۶

و گفت: وقتی حسین (ع) به شهادت رسید، مانند خون بر خانه‌ها و دیوارها بارید»(۱)

ذکرگویی در و دیوار

یکی از فضلا از «حضرت آیت‌الله بهاءالدینی رحمه الله» نقل کرد که ایشان فرمود: «من به زیارت عاشورا مداومت داشتم و هنگام خروج از منزل تلاوت آن را آغاز می‌کردم و به سوی حرم مطهر روانه می‌شدم. روزی در نزدیکی‌های حرم که به «گذرخان» رسیدم، حالت مکاشفه به من دست داد و آواز در و دیوار را که هم‌صدا با من السلام علیک یا اباعبدالله می‌گفتند، می‌شنیدم»(۲)

عزاداری آسمان و زمین

زراره می‌گوید: «امام صادق (ع) فرمود: آسمان چهل روز با خون بر حسین (ع) گریه کرد و زمین چهل روز باسیاه شدن بر حسین (ع) گریه کرد و خورشید چهل روز با کسوف و سرخی بر حسین (ع) گریه کرد و فرشتگان چهل روز بر حسین (ع) گریه کردند»(۳)

اثر زیارت عاشورای حسین (ع)

از مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله نقل شده است که فرمود: «من و فرزند مرحوم میرزای شیرازی رحمه الله شبی در سامرا، در

۱- البدایهٔ و النهایهٔ، حافظ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۱۶.

۲- جامعه در حرم اهل‌بیت، ناصر شهیدی، ص ۱۹۰.

۳- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۷.

ص:۸۷

پشت‌بام در خدمت استاد میرزا محمد تقی شیرازی رحمه الله درس می‌خواندیم که ناگهان استاد بزرگوارمان، مرحوم آیت‌الله العظمی سیّد فشارکی رحمه الله وارد شد، در حالی که آثار گرفتگی و انقباض در چهره ایشان نمایان بود و از شنیدن خبر شیوع وبا در عراق بسیار ناراحت بود. در این هنگام، خطاب به ما فرمود: آیا مرا مجتهد می‌دانید؟ عرض کردیم: آری. فرمود: آیا مرا عادل می‌دانید؟ عرض کردیم: آری. فرمود: من به تمام زن و مرد شیعه سامرا حکم می‌کنم که هر کدام یک فقره از زیارت عاشورا را به نیابت از نرجس خاتون، والده ماجده امام زمان (ع) بخوانند و آن مخدّره را نزد فرزند بزرگوارش شفیع قرار دهند که بیماری وبا از شیعیان دفع گردد. ما به سرعت، پیام مرجع تقلید مردم را به آنها رساندیم. پس از اطلاع از دستور آن مرجع بزرگ، بدان عمل کردند و کسی در سامرا آسیب ندید، در حالی که روزانه، بیش از ۱۵۰۰ نفر غیر شیعه در عراق می‌مردند»(۱)

شفاعت امام حسین (ع)

یکی از عجایبی که در مورد مرحوم آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمه الله، مؤسس حوزه علمیه قم نقل می‌کنند، چنین است: «ایشان در موقعی که سرپرستی حوزه علمیه اراک را به عهده داشتند، برای حاج آقا مصطفی اراکی رحمه الله نقل کردند: هنگامی که در کربلا مشغول تحصیل علم بودم، شبی که سه‌شنبه بود، در خواب دیدم که شخصی به من گفت:

۱- الکلام یجر الکلام، احمد زنجانی، ج ۱، صص ۵۴ و ۵۵؛ داستان‌های شگفت، ص ۳۹۹ با اختلاف در متن .

ص:۸۸

شیخ عبدالکریم! کارهایت را انجام بده و وصیت کن؛ چرا که سه روز دیگر خواهی مُرد. من از خواب بیدار شدم، در حالی که متحیر بودم، ولی عاقبت به خود گفتم: این یک خواب معمولی بود و تعبیری ندارد و آن را فراموش کردم. روز سه‌شنبه و چهارشنبه مشغول درس و بحث بودم و خوابی را که دیده بودم، کاملاً از یاد برده بودم. روز پنج‌شنبه که درس‌ها تعطیل بود، با بعضی از رفقا به باغ بزرگ مرحوم سید جواد رفتیم. در آنجا قدری گردش [کردیم] و مدتی را به مباحثه علمی گذراندیم. ناهار را [نیز] همان‌جا صرف کردیم و ساعتی خوابیدیم. من نیز در گوشه‌ای به خواب رفتم. ناگهان لرزه شدیدی سراسر وجودم را فراگرفت. دوستانم به سویم دویدند و هر چه عبا و رواناز همراه داشتند، روی من انداختند، ولی همچنان بدنم لرز داشت و در میان آتش تب افتاده بودم. حالت عجیبی بود. حس کردم که حالم بسیار وخیم است. به رفقا گفتم: کاری از دست شما ساخته نیست. زودتر مرا به منزلم برسانید. آنان وسیله‌ای فراهم کردند و مرا به شهر کربلا رساندند و وارد منزل نمودند. در منزل، بی‌حال و بی‌حس در بستر افتاده بودم. بسیار حالم دگرگون شده بود. در این میان، به یاد خواب سه شب پیش افتادم. علایم مرگ را به وضوح مشاهده کردم و با در نظر گرفتن خوابی که دیده بودم، مرگ را احساس کردم. ناگهان دیدم دو نفر ظاهر شدند و در طرف راست و چپ من نشستند. نگاهی به یکدیگر کردند و گفتند: اجل این مرد رسیده است. مشغول قبض روحش شویم. در همان حال عجیب با توجّه قلبی

ص:۸۹

به ساحت مقدس حضرت اباعبدالله الحسین (ع) متوسل [شدم] و عرض کردم: ای حسین عزیز! دستم خالی است و کاری نکرده‌ام و زاد و توشه‌ای برای آخرت خود تدارک ندیده‌ام. تو را به جان مادرت، زهرا علیها السلام از من شفاعت نما تا خداوند مرگ مرا تأخیر اندازد تا فکری به حال خود نمایم. بلافاصله پس از این توسل، دیدم شخصی نزد آن دو نفر مأمور آمد و گفت: حضرت سیدالشهدا (ع) فرمودند: شیخ عبدالکریم به ما متوسل شده [است] و ما نیز در پیشگاه خداوند از او شفاعت کردیم تا مرگش را به تأخیر اندازد و خداوند متعال تقاضای ما را اجابت نموده است. هم‌اکنون از نزد او خارج شوید! در این موقع، آن دو نفر به هم نگاه کردند و گفتند: سمعاً و طاعةً. پس دیدم آن دو نفر به همراه فرستاده امام‌حسین (ع) [سه نفری] صعود کردند و رفتند. در این وقت، احساس سلامتی کردم و به خود آمدم. صدای گریه و زاری اطرافیانم را شنیدم و متوجّه شدم که بستگانم در اطرافم جمع شده [اند] و به سر و صورت خود می‌زنند. خواستم دستم را حرکت دهم، ولی از شدت ضعف نتوانستم. آرام چشم گشودم و دیدم که به رویم پارچه‌ای کشیده‌اند. خواستم پایم را جمع کنم، ولی متوجّه شدم که دو انگشت بزرگ پایم را بسته‌اند گویا مرا آماده غسل و کفن کرده بودند. به هر زحمتی بود، دستانم را تکان دادم و در آن حال شنیدم که کسی می‌گوید: ساکت شوید! گریه نکنید! گویا بدن حرکت دارد! همگان آرام شدند و روانداز که به رویم کشیده بودند، برداشتند و چشمم را

ص:۹۰

گشودند و پاهایم را باز کردند. با دست اشاره به دهانم کردم که به من آب بدهید. کم‌کم از جا برخاستم و نشستم. تا پانزده روز ضعف و کسالت داشتم و بحمدالله پس از مدتی کوتاه کاملاً بهبهود یافتم و این موهبت به برکت مولایم، حضرت امام حسین (ع) حاصل شد؛ آری به خدا قسم!»(۱)

۱- گنجینه دانشمندان، محمد شریف رازی، ج ۱، صص ۳۰۲-۳۰۴.

ص:۹۱

فصل هفتم: فضایل و کرامات امام سجاد (ع)

اشاره

ص:۹۲

نام آن گرامی، «علی» و مشهورترین لقبش، «زین العابدین» و «سجاد» است. در نیمه ماه جمادی‌الاول سال ۳۸ه. ق در «مدینه» چشم به جهان گشود. سرور شهیدان، حضرت امام حسین (ع) ، پدر او و «شهربانو» ، مادر گرامی اوست. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۲۵۵) «یزید» ، «عبدالله بن زبیر» ، «مروان حکم» ، «عبدالملک بن مروان» و «ولید بن عبدالملک» ، حکمرانان بیدادگری بودند که در دوران امامت ۳۵ ساله حضرت زین العابدین (ع) ، مدتی بر جامعه مسلمانان فرمانروایی کردند. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۲۶۶) آن بزرگوار مثل پدر بزرگوارش ۵۷ سال زیست. (زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۳؛ به نقل از: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۶) ایشان در سال ۹۴ یا ۹۵ه. ق به دسیسه «ولید بن عبدالملک» مسموم شد و به شهادت رسید. آن‌گاه در قبرستان «بقیع» کنار قبر عمویش، امام‌حسن (ع) به خاک سپرده شد. (سیره پیشوایان، صص ۲۳۴ و ۲۳۵)

ص:۹۳

هیبت امام سجاد (ع)

به نقـل از «مسـعودی» ، «مردم [در واقعه حرّهٔ] به عنوان بردگی و بنـدگی با یزیـد بیعت می‌کردنـد و هر که چنین بیعتی نکرد، کشـته شـد؛ به جز علی‌بن الحسـین (ع) ملقّب به سـجاد و علی بن عبدالله بن عباس. مردم علی بن الحسـین (ع) را دیدند که به قبر پیامبر پناه برده بود و دعا می‌خواند. وی را نزد «مُسرف» ، فرمانده لشکر یزید آوردند، درحالی‌که نسبت به او خشمگین بود و از وی و پدرانش بیزاری می‌جست. ولی چـون علی بن الحسـین (ع) را دیـد، به خود لرزیـد و به احـترامش به پـا خـاست و او را پهلوی خود نشانیـد و گفت: «هر آنچه خواهی، از من بخواه [که انجام می‌دهم]» . او نیز درباره مردم و کسانی که در معرض کشـته شـدن بودند، شـفاعت خواست که پذیرفته شد. وقتی علی بن الحسـین (ع) از نزد مسـرف خارج شد، از وی پرسیدند: «هنگام رفتن به نزد مسرف دیدیم که لب‌هایت می‌جنبـد؛ چه می‌گفتی؟» ایشان فرمود: «به خداونـد می‌گفتم: بار خـدایی که پروردگار آسـمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه و پروردگار عرش عظیم و پروردگار

ص:۹۴

محمّد و آل پاك او هستی، از شرّ او به تو پناه می‌برم و از تو می‌خواهم که خیر او را به من برسانی و شرّش را کفایت کنی» . همچنین وقتی به مسرف گفتند: «تو درباره این جوان و پدرانش ناسزا می گفتی، ولی چگونه شد که وقتی نزد تو آمد، به او احترام کردی؟» مسرف گفت: «به دلخواهم نبود، بلکه دلم از ترس او پر شده بود»(۱)

ولایت تکوینی امام سجاد (ع)

از دیگر کرامت‌های امام سجاد (ع) ، ملاقات وی با خضر نبی (ع) است. خضر نبی (ع) سالیان طولانی پیش از پیامبر خاتم (ص) می‌زیست و تاکنون نیز زنده است. او مقام والایی در ولایت معنوی دارد و قرآن نیز به مقام آن حضرت اشاره کرده است.(۲)«ابوحَمزه ثُمالی» ، ماجرای ملاقات علی بن الحسین (ع) و خضر (ع) را چنین نقل می کند: «به در خانه علی بن الحسین (ع) آمدم، ولی [به دلیل مناسب نبودن وقت] خوش نداشتم در را به صدا درآورم. از این رو، پشت در خانه نشستم تا خود ایشان بیرون آمد. به او سلام دادم و دعایش کردم. جواب سلام مرا داد و او نیز دعایم کرد. آن‌گاه با هم به راه افتادیم تا به دیوار باغ وی رسیدیم. در آنجا به من فرمود: ای ابوحمزه! این دیوار را می‌بینی؟ گفتم: آری ای فرزند رسول خدا. گفت: روزی به

۱- مروج الذهب، علی بن حسین مسعودی، ج ۳، ص ۷۰.

۲- ر. ك: کهف: ۶۰ - ۸۲.

ص:۹۵

این دیوار تکیه داده بودم، در حالی که غمگین بودم. ناگاه دیدم مردی خوش‌چهره و خوش‌لباس روبه‌رویم ایستاده است و به من نگاه می کند. آن‌گاه به من گفت: ای علی بن الحسین، چرا تو را ناراحت می‌بینم؟ آیا برای دنیاست [که ناراحتی ندارد؛ زیرا] روزی آن آماده است و نیکوکار و بدکردار از آن برخوردارند. گفتم: بر آنچه تو می گویی، ناراحت نیستم. گفت: آیا بر آخرتی که وعده درستی است و مالک قاهری در آن حکم می کند، ناراحتی؟ گفتم: بر این موضوع نیز آنچنان که تو می گویی، ناراحت نیستم. پرسید: پس برای چه چیز ناراحتی؟ گفتم: از فتنه فرزند زبیر [که جامعه را به آشوب کشیده] می‌ترسم. گفت: ای علی! آیا کسی را دیده‌ای که از خدا چیزی بخواهد و به او ندهد؟ گفتم: نه. سپس آن مرد از دیده‌ام غایب شد و به من گفته شد: ای علی! این مرد خضر (نبی) بوده است. در این روایت نیامده است که خضر (ع) چیزی به علی بن الحسین (ع) آموخت، بلکه خضر می‌دانست که آن حضرت همچون او اسم اعظم را می‌داند. از این رو، به او تسلی داد و فرمود که دعا کند.(۱)

شفای بیمار

«حبّابه والبیه» در حالی که می گریست، نزد علی بن حسین (ع) آمد. وقتی آن حضرت سبب گریه‌اش را از او پرسید، گفت: «فدایت شوم! اهل

۱- حلیة الاولیاء، ابونعیم احمد اصفهانی، ج ۳، ص ۱۲۵؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر دمشقی شافعی، ج ۴۱، ص ۳۸۳؛ مجمع الاحباب، محمد بن حسن واسطی، ج ۲، ص ۱۸۳.

ص:۹۶

کوفه به من می‌گویند: اگر علی بن حسین چنان‌که تو می‌گویی، امام بر حق می‌بود، این برص صورت تو را از بین می‌برد» . امام به او نزدیک شد. سپس از خدا برایش چیزی درخواست کرد که او نفهمید. به برکت دعای آن حضرت، خداوند بیماری برص را از چهره او برطرف ساخت.(۱)

امام سجاد (ع) و زهری

«ابونعیم» از «سالم بن فرّوخ» ، از «ابن شهاب زُهْری» نقل کرده است که او گفت: «روزی که می‌خواستند علی بن حسین را [به دستور عبدالملک بن مروان] از مدینه به شام ببرند، خدمت حضرت بودم. غل و زنجیر بر پای ایشان سنگینی می‌کرد و آن بزرگوار تحت محافظت شدید بود. از نگهبانان خواستم با امام بزرگوار، احوال‌پرسی و خداحافظی کنم. آنان اجازه دادند. بر حضرت وارد شدم. ایشان در خیمه‌ای بودند و غل و زنجیر بر دست و پایشان بود. چشمم که بر ایشان افتاد، اشکم جاری شد و عرض کردم: ای کاش من به جای شما بودم [و این غل و زنجیر بر گردن من بود] و شما آزاد می‌بودید. فرمود: ای زهری! گمان می‌بری چنین حالی بر من دشوار است و من ناتوان از چاره کردن این مشکل هستم؟ اگر بخواهم این کُنده و زنجیر به دست و پایم نباشد، نیست. به تو و امثال تو نرسیده است تا مرا از عذاب خدا بترسانی. سپس دست و پای مبارک را از بند رها فرمود»(۲)

۱- زندگانی امام زین العابدین ع ، حبیب روحانی، ص ۸۰؛ به نقل از: دلائل الامامهٔ، ص ۹۳.

۲- حلیهٔ الأولیاء و طبقات الأصفیاء، ص ۱۳۳.

ص:۹۷

سپس راوی (سالم بن فروخ) می‌افزاید: «زهری هر وقت علی بن الحسین (ع) را به یاد می‌آورد، می گریست و می گفت: زین العابدین»(۱)از بخش پایانی سخن امام سجاد (ع) چنین برمی‌آید که زهری درصدد پندآموزی به آن بزرگوار بوده و گویا نافرمانی عبدالملک بن مروان را مایه عذاب اخروی می‌دانسته است. از این رو، به گمان خود، مطالبی را به ایشان یادآوری کرده است. امام نیز با پاسخ قاطع، جایگاه او و خود را یادآوری فرموده و گفته است: تو در مرتبه‌ای نیستی که به من پند و اندرز دهی، بلکه اگر بخواهم، خود، می توانم آن را چاره کنم. پس تحمل چنین وضع به ظاهر دشوار و طاقت‌فرسا تنها برای تکلیف الهی است و بس.

دزد طمع کار

روایت شده است که امام باقر (ع) فرمود: «پدرم، علی بن الحسین (ع) به سفر حجّ می‌رفت. هنگامی که به صحرایی میان مکه و مدینه رسید، ناگهان دزدی آمد و گفت: «[از مرکب] پایین بیا و تمام مال و ثروتی را که با خود داری، به من تسلیم کن» . پدرم فرمود: «آنچه دارم، با تو تقسیم می کنم و بر تو حلال دارم» . او قبول نکرد. امام فرمود: «پروردگارت کجاست؟» گفت: «خوابیده است» . در این حال، دو حیوان درنده پیدا شدند. یکی سر او را گرفت و دیگری پایش را. امام فرمود: «گمان کردی که خدایت خوابیده است؟» (۲)

۱- حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء، ص ۱۳۳.

۲- زندگانی امام زین‌العابدین ع ، ص ۶۶؛ به نقل از: اثنا عشریة فی المواعظ العددیة، ص ۳۲.

ص:۹۸

سزای ریشخندکنندگان امام سجاد (ع)

امـام زیـن العابـدین (ع) در مجلسـی می‌فرمـود: «مرگ ناگهـانی برای مؤمنـان تخفیـف [عـذاب] و برای کـافر، انـدوه اسـت. مـؤمن، غسل‌دهنـده و بر دوش گیرنـده خود را می‌شـناسد. اگر برای او خیری نباشـد، آنها را سوگنـد می‌دهد که او را دیرتر ببرند» . در این هنگـام، «ضَـمْرَهٔ بن سَـمُرَه» [منـافق] که آنجـا بود، گفت: «من که از روی تخت غسـل پـایین می‌پرم» . این حرف را گفت و خندیـد. دیگران نیز خندیدنـد. امام دعا کرد: «خـدایا ضـمرهٔ در برابر سـخن فرزنـد پیامبرت خندید و دیگران را خنداند. پس او را به بدبختی بکشان» . امام پس از این سخن برخاست و رفت. مدتی نگذشت که غلام ضمرهٔ آمد و گفت: «ضمرهٔ ناگهانی مُرد و از او شنیدم که وقت مرگ می‌گفت: وای بر ضـمرهٔ بن سـمره! آنها که به من نزدیک بودند، از من دور شدند. به دوزخ افتادم و مسکن و مأوایم در آنجـا قرار گرفـت» . امـام فرمـود: «الله اکبر! ایـن اسـت سـزای کسـی کـه بـه کلاـم فرزنـد رسول‌خـدا (ص) بخنـدد و دیگران را نیز بخنداند»(۱)

خبر دادن از نامه عبدالملک

از «عبـدالله زاهـد» نقل شـده است که وقتی «عبـدالملک بن مروان» خلافت را بر عهـده گرفت، نامه‌ای بـدین مضـمون به «حجاج بن یوسـف» نـوشت: «بسـم الله الرحمـن الرحیم. از امیرالمـؤمنین، عبـدالملک بن مروان به حجـاج بن یوسـف. امـا بعـد، از ریختن خـون فرزندان عبدالمطلب

۱- زندگانی امام زین‌العابدین ع ، ص ۸۰؛ به نقل از: الخرائج و الجرائح، راوندی، ص ۹۰.

ص:۹۹

بپرهیز؛ زیرا خود شاهد بودم که آل ابی‌سفیان به چنین کاری اقدام کردند [و خون آنان را ریختند] و اندکی بیش حکومتشان باقی نماند. و السلام» . عبدالملک پس از نوشتن این نامه آن را مهر و موم کرد و مخفیانه به سوی حجاج فرستاد و به او پیغام داد این راز را مخفی بدارد. ولی این راز برای علی بن الحسین (ع) مکاشفه شد. از این رو، در نامه‌ای به عبدالملک نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. از علی بن الحسین به عبدالملک بن مروان. امّا بعد، تو در فلان روز از فلان ماه نامه‌ای به حجاج نسبت به ما فرزندان عبدالمطلب با چنین مضمونی نوشتی. خداوند نیز این عمل تو را بدون پاداش نمی‌گذارد» . آن‌گاه نامه را در همان روز برای عبدالملک فرستاد. وقتی نامه علی بن الحسین (ع) به دست عبدالملک رسید، دانست که نامه علی بن الحسین (ع) درست همان روزی نوشته شده که وی به حجاج نامه داده بود. همچنین دریافت درست همان روزی که وی غلامش را به سوی حجاج فرستاده بود، در همان روز، غلام علی بن الحسین (ع) از مدینه به سوی او رهسپار شده است. از این رو، به‌درستی گفتار و بزرگی و صلاح علی بن الحسین (ع) پی برد و غلام آن حضرت را گرامی داشت و هدیه‌هایی برای امام فرستاد.(۱)

۱- نورالابصار، مؤمن بن حسن شبلنجی شافعی، ص ۱۵۵.

ص:۱۰۰

ص:۱۰۱

فصل هشتم: فضایل و کرامات امام باقر (ع)

اشاره

ص:۱۰۲

امـام «ابوجعفر» ، «بـاقرالعلوم» ، پنجمین پیشوای شیعیان، جمعه نخستین روز مـاه رجب سـال ۵۷ه. ق در شـهر مـدینه چشم به جهـان گشود. او را «محمـد» نامیدند و «ابوجعفر» ، کنیه و «باقرالعلوم» ؛ یعنی شـکافنده دانش‌ها، لقب آن گرامی است. پدر بزرگوار ایشان، امام زین‌العابدین و مادر او، بانوی گرامی، «ام‌عبدالله» ، دختر امام حسن مجتبی (ع) است. دوران امامت ۱۸ ساله (سیره پیشوایان، ص ۳۰۵) امـام باقر (ع) با حکومت ظالمانه «هشام بن عبـدالملک» اموی هم‌زمان بود. ایشان روز هفتم ذی‌الحجه سال ۱۱۴ه. ق در پنجاه سالگی به دست «هشام بن عبـدالملک» ، مسـموم و شـهید شد. تن پاک آن دریای بی‌کران دانش خدایی را در قبرسـتان «بقیع» کنار آرامگاه امام حسن مجتبی و امام سجاد علیهما السلام به خاک سپردند. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۲۹۱ – ۳۰۷)

ص:۱۰۳

تصرف در ادراک

«ابوبصیر» می‌گوید: «با امام باقر (ع) در حال طواف خانه خدا بودم که صدای ناله و انابه مردم به گوشم رسید و گفتم: چه بسیارند حاجیان و چه بسیارند ناله‌زنان. امام فرمود: ای ابابصیر، چه کمند حاجیان و چه بسیارند ناله‌زنان. دوست داری درستی آنچه را گفتم، بدانی و با چشم خود ببینی؟ گفتم: سرور من، چطور ممکن است؟ فرمود: نزدیک‌تر بیا. جلو آمدم. پس با دستش بر چشمانم کشید و زیر لب نیایشی کرد و چشمانم بینا شد. سپس فرمود: ای ابابصیر، اکنون به حاجیان نگاه کن. خوب نگاه کردم، دیدم بیشتر مردم به صورت میمون و خوک دیده می‌شوند و مؤمنان در بین آنها چون نور در تاریکی آشکارند. گفتم: آری، راست گفتی سرورم. چه کمند حاجیان و چه بسیارند ناله‌زنان. . .»(۱)روزی امام باقر (ع) با گروهی از یاران خود سرگرم صحبت درباره موضوعی خاص بود که مردی به نام «نَضر بن قرواش» وارد شد و جایی نشست که می‌توانست صدای امام را بشنود. یاران امام ناراحت شدند و

۱- اثبات الهداة، محمد بن حسن حرّ عاملی، ج ۳، ص ۶۲.

ص:۱۰۴

گفتند: «او مرد پستی است و همه چیز را شنید» . امام فرمود: «نه، این گونه نیست. اگر از او بپرسید، هیچ چیز از سخنان مرا به یاد ندارد» . برخی از یاران گفتند: «بعدها او را دیدیم و به او گفتیم: دوست داریم از سخنانی که آن روز از ابوجعفر (ع) شنیدی، برایمان بازگویی کنی. او گفت: به خدا سوگند، هیچ از سخنان او نفهمیدم؛ نه کمش را و نه زیادش را»(۱)

خبر دادن از شهادت

نقل است که روزی «زید بن علی بن الحسین (ع)» از کنار امام باقر (ع) گذشت. امام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «این برادرم، زید بن علی که می‌بینید، در کوفه قیام خواهد کرد و کشته خواهد شد. او را به دار می‌آویزند و سرش را از بدن جدا می‌کنند و از شهری به شهر دیگر می‌برند»(۲)

آگاهی از باطن

«ابوبصیر» می‌گوید: «زنی نزد من قرآن می‌آموخت. روزی هنگام درس، سخنی آمیخته با شوخی گفتم. جلسه پایان یافت و حضور امام‌باقر (ع) رسیدم. امام خطاب به من فرمود: ای ابوبصیر، به آن زن چه گفتی؟ من شرمگین شدم. امام فرمود: دیگر چنین مکن!»(۳)

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۷؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۲.

۲- اثبات الوصیهٔ، ص ۱۵۰؛ الفصول المهمه، ص ۲۱۶؛ احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۱۸۲؛ بحارالانوار، ج۴۶، ص ۲۵۲؛ نورالابصار، ص ۱۴۳.

۳- دلائل الامامهٔ، ص ۱۰۳.

ص:۱۰۵

نبود مانع در برابر خواست امام

«محمد بن مسلم» از امام باقر (ع) روایت می کند که فرمود: «گمان می کنید که ما شما را نمی‌بینیم و سخنان شما را نمی‌شنویم؟ اشتباه می کنید. اگر آن گونه باشد که شما می‌پندارید، پس ما بر شما چه برتری داریم؟ گفتم: چیزی را که فرمودید، به من نشان دهید. فرمود: بین تو و همکارت در «رَبَذه» اختلافی به وجود آمد و او از تو به خاطر ارتباط با ما و حجت و معرفت ما اشکال گرفت. گفتم: آری به خدا سوگند، چنین است. فرمود: آنچه را گفتم، خداوند به من خبر داده بود و من جادوگر و پیش گو و مجنون نیستم، بلکه از دانش پیامبران است که به ما آگاهی داده می‌شود. عرض کردم: چه کسی به شما می گوید؟ فرمود: گاهی به قلب ما الهام می‌شود یا به گوش ما می‌خورد. افزون بر آن، ما خدمت کارانی از جنیان داریم که مؤمن و شیعه ما هستند و بهتر از شما ما را اطاعت می کنند. . . . (۱)

خبر دادن از کار و سرنوشت مخالف

«جابر جُعفی» می گوید: «حدود پنجاه نفر در محضر امام باقر (ع) نشسته بودیم که فردی از فرقه «مُغیریّه» (۲)به نام «کَثیر النّواء» وارد شد،

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۸؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۵.

۲- فرقه‌ای که به رؤیت و تجسیم و نیز امامت مغیرهٔ بن سعید عجلی پس از امام باقر ع اعتقاد داشتند و می گفتند او منجی آخرالزمان است؛ نمی‌میرد و ظهور خواهد کرد. هنگامی که او به قتل رسید، در بین یاران و پیروانش اختلاف افتاد و دسته‌ای از آنان در پندار انتظار ظهور او و رجعتش باقی ماندند و دسته‌ای دیگر قائل به انتظار ظهور امام باقر ع شدند. . . ؛ موسوعهٔ الملل و النحل، ابوالفتح شهرستانی، صص ۷۵ و ۷۶.

ص:۱۰۶

سلام کرد و نشست. سپس گفت: مغیره نزد ما در کوفه است و گمان می‌کند که با شما فرشته‌ای است که برای شما کافر را از مؤمن و شیعیان را از دشمنان شما معرفی می‌کند. امام فرمود: شغلت چیست؟ گفت: گندم می‌فروشم. امام فرمود: دروغ می‌گویی. گفت: گاهی اوقات نیز جو می‌فروشم. امام فرمود: این‌گونه هم که می‌گویی نیست. بلکه تو هسته خرما می‌فروشی. کثیر تعجب کرد و پرسید: چه کسی این را به شما گفته است؟ امام فرمود: آن فرشته‌ای که برای من، شیعیانم را از دشمنانم می‌شناساند. او به من گفته است که تو دیوانه می‌شوی و سپس می‌میری. جابر گفت: بعدها وقتی با عده‌ای به کوفه رفتیم، از کثیر سراغ گرفتیم. ما را به سوی پیرزنی راهنمایی کردند. او گفت: وی دیوانه شد و سه روز پیش مرد.(۱)

فرمان‌برداری درخت از امام

«عَبّاد بن کَثیر» می‌گوید: «از امام باقر (ع) پرسیدم: حقّ مؤمن بر خدا چیست؟» حضرت روی گرداند. تا سه مرتبه پرسش خود را تکرار کردم. آن‌گاه فرمود: «حقّ مؤمن بر خدا این است که اگر به این درخت بگوید: اینجا بیا، بیاید» . عبّاد می‌گوید: «به خدا سوگند، دیدم که همان درخت خرما از جای خود حرکت کرد که بیاید، ولی امام اشاره کرد و فرمود: بمان! منظورم تو نبودی»(۲)

۱- کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۷۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۸.

ص:۱۰۷

پیش‌گویی شهادت امام رضا (ع)

«حسین بن زید» می‌گوید: «از اباجعفر (ع) شنیدم که فرمود: مردی از فرزندان امام موسی کاظم (ع) به دنیا می‌آید که همنام امیرالمؤمنین علی (ع) است و در سرزمین طوس در خراسان دفن می‌شود. او را سمّ می‌خورانند و به قتل می‌رسانند و در تنهایی و غربت به خاک سپرده می‌شود. . .»(۱)

پیش‌گویی خلافت بنی‌عباس

«ابوبصیر» می‌گوید: «[هنگامی که امام سجاد (ع) در قید حیات بود] با امام باقر (ع) در مسجد النبی (ص) نشسته بودیم. «[منصور] دوانیقی» و «داوود بن سلیمان» وارد مسجد شدند. داوود نزد امام آمد، ولی دوانیقی همان جا ماند. امام فرمود: چرا او نیامد؟ داوود گفت: او ادب را رعایت نمی‌کند. امام فرمود: روزگاری چند نمی‌گذرد که او بر مردم مسلّط می‌شود و شرق و غرب را قلمرو خود می‌سازد و آن قدر زندگانی‌اش به درازا می‌انجامد که دارایی‌های بسیاری گرد می‌آورد که کسی قبل از او به دست نیاورده است. داوود نزد دوانیقی سخنان امام را بازگفت. او پیش امام آمد و پوزش خواست. گفت: هیچ چیز جز شکوه و بزرگی شما مرا از آمدن نزد شما بازنداشت. آیا آنچه به داوود گفتید، درست است؟ امام فرمود: آری این‌گونه می‌شود. پرسید: آیا حکمرانی ما پیش از شماست؟ فرمود: بلی. پرسید: آیا پس از من فرزندانم نیز حکومت می‌کنند؟ فرمود:

۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵.

ص:۱۰۸

آری. پرسید: مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر خواهد بود یا حکومت ما؟ فرمود: حکومت شما طولانی‌تر خواهد بود. بچّه‌هایتان حکومت را می‌ربایند و با آن مانند توپی بازی می‌کنند. . .» . بعدها هنگامی که دوانیقی به حکومت دست یافت، از پیش‌گویی امام‌باقر (ع) تعجب کرد(۱)

خانه هشام

«یزید بن حازم» می‌گوید: «همراه امام باقر (ع) از کنار خانه هشام که در حال ساخت بود، می‌گذشتیم که امام فرمود: به خدا سوگند، این خانه ویران خواهد شد. به خدا سوگند، حتی خاک‌هایش را پس از ویرانی بیرون خواهند برد. . . . من از این سخنان شگفت‌زده شدم و با خود گفتم: چه کسی می‌خواهد خانه هشام را ویران سازد؟ روزگار گذشت و مرگ هشام در رسید و ولید دستور داد خانه را ویران کنند و خاکش را هم به جای دیگری ببرند؛ آن قدر که زمینش هموار شود»(۲)

کشتار مردم مدینه

ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت می‌کند: «پدرم، امام باقر (ع) روزی در مجلسی نشسته و سر خود را پایین انداخته بود. پس از مدتی سکوت، سرش را بلند کرد و فرمود: ای مردم، چه می‌کنید [اگر بشنوید] مردمی با

۱- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۹؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۳.

۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۹.

ص:۱۰۹

چهار هزار نفر سپاه وارد شهر شما می‌شوند و سه روز شما را از دم تیغ می‌گذرانند و پهلوانانتان را می‌کشند و ماتمی بزرگ بر شما وارد می‌سازند و شما هم قدرتی برای دفاع از خود ندارید. تا این رویداد، فرصت زیادی نمانده است. پس آماده باشید و بدانید که رخ خواهد داد. مردم به سخنان پدرم بی‌اعتنایی کردند و گفتند: هرگز چنین نخواهد شد و فقط عده کمی از خواص بنی‌هاشم که می‌دانستند پدرم درست می‌گوید، باور کردند. دیری نپایید که ابوجعفر (ع) به همراه خانواده‌اش و گروهی از بنی‌هاشم از مدینه بیرون رفتند. سپس «نافع بن اَزرق» مدینه را محاصره کرد و مبارزان را کشت و نوامیس را هم هتک کرد. پس از آن، مردم مدینه متوجّه شدند و گفتند: از این پس، هرگز سخنان ابوجعفر (ع) را تکذیب نمی‌کنیم که او غیر از حقّ نمی‌گوید. همانا که آنان خاندان رسالتند و همواره راست‌گو»(۱)

نجات جابر بن یزید جعفی

«نُعمان بن بشیر» در روایتی می‌گوید: «در سفر حج با جابر بودم. جابر در مدینه نزد امام باقر (ع) رفت و در واپسین روز با آن حضرت وداع کرد و شادمان از نزدشان بیرون آمد. رهسپار کوفه شدیم. در یکی از منازل میان راه، شخصی به ما رسید و نامه‌ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هر چه نامه را می‌خواند، چهره‌اش گرفته‌تر می‌شود. نامه را به پایان رسانید و پیچید. از آن پس، تا

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۹؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۴؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۹.

ص:۱۱۰

به کوفه رسیدیم، جابر را شادمان ندیدم. روز بعد، از روی احترام، به دیدار جابر شتافتیم. ناگهان با منظره‌ای شگفت روبه‌رو شدم. جابر درحالی‌که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردن‌بندی از استخوان گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهایی بی سر و ته می‌خواند، از خانه بیرون آمد. نگاهی به من افکند، ولی هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم. ولی از این وضع، بی‌اختیار، گریه‌ام گرفت. کودکان پیرامون من و او گرد آمدند. جابر بی‌خیال به راه افتاد و می‌رفت و کودکان همه جا او را دنبال می‌کردند. مردم به یکدیگر می‌گفتند: «جابر بن یزید» دیوانه شده است! چند روزی بیش نگذشت که نامه خلیفه، «هشام بن عبدالملک» به حاکم کوفه رسید که نوشته بود: تحقیق کن که مردی به نام جابر بن یزید جُعفی کیست؟ دستگیرش کن و گردنش را بزن و سرش را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه‌نشینان، سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی بود از فضل و دانش و حدیث، برخوردار. امسال حجّ کرد و دیوانه شد و اکنون بر نی سوار است و با کودکان بازی می‌کند. حاکم سراغ جابر و کودکان رفت و او را بر نی در حال بازی دید و گفت: خدا را شکر که از کشتنش معاف شدم»(۱)

پیش‌گویی خلافت عمر بن عبدالعزیز

«ابوبصیر» در روایتی می‌گوید: «با امام باقر (ع) در مسجدالنبی نشسته بودیم که «عمر بن عبدالعزیز» با لباس‌هایی زیبا با رنگی روشن متمایل به

۱- قاموس الرجال، محمدتقی تستری، ج ۲، صص ۳۲۹ و ۳۳۰؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

ص:۱۱۱

زرد وارد شد، درحالی‌که به خدمت‌کارش تکیه داده بود. امام باقر (ع) فرمود: این جوان در آینده به خلافت می‌رسد و شیوه‌ای عادلانه در پیش می‌گیرد و. . . هنگام مرگ، زمینیان بر او می‌گریند و آسمانیان نفرین می‌کنند. عرض کردیم: مگر نه این است که عدل و انصاف پیشه می‌سازد. پس نفرین آسمانیان برای چیست؟ امام فرمود: او جایگاه ما را غصب می‌کند، درحالی‌که شایسته آن نیست»(۱)

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۷۹.

ص:۱۱۲

ص:۱۱۳

فصل نهم: فضایل و کرامات امام صادق (ع)

اشاره

ص:۱۱۴

پیشوای ششم شیعیان، امام «صادق» (ع) در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ه. ق (اعلام الوری، ص ۲۶۶) در «مدینه» به دنیا آمد. نامش، «جعفر» ، کنیه‌اش، «مدابوعبدالله» و لقبش، «صادق» است. پدر گرامی‌اش، امام محمد باقر (ع) ، پنجمین امام و پیشوای شیعیان است. بانوی گرامی، «امفروه» نیز مادر اوست. (کافی، ج ۱، ص ۴۲۷) مدت زندگی‌اش ۶۵ سال و امامتش ۳۴ سال، از ۱۱۴ تا ۱۴۸ه. ق، بود. زمامداران عصر ایشان، «هشام بن عبدالملک» ، «ولید بن یزید بن عبدالملک» ، «یزید بن ولید» ، «ابراهیم بن ولید» و «مروان حمار» از بنی‌امیه و «سفاح» و «منصور دوانیقی» از بنی‌عباس بودند. (اعلام الوری، ص ۲۶۶) منصور آن امام گرامی را در ماه شوال سال ۱۴۸ه. ق مسموم ساخت و ایشان در ۲۵ شوال در ۶۵ سالگی به شهادت رسید. پیکر پاکش را در «بقیع» کنار قبر پدر گرامی‌اش به خاک سپردند. (کافی، ج ۱، ص۴۷۲؛ ر. ک: پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۲۹۱ - ۳۰۷)

ص:۱۱۵

عظمتِ امام صادق (ع)

«جمال‌الـدین مَزی» به سـند خود در «تهـذیب الکمـال» آورده است: «ربیع» می‌گویـد: منصور مرا فرا خوانـد و گفت: همانـا جعفر بن محمـد در برابر حکومت من نافرمـانی می‌کنـد. خـدا مرا بکشـد، اگر او را نکشم. پس من به دسـتور منصور، امـام صادق (ع) را نزد منصور احضار کردم. پس حضـرت لباس پوشید و با طهارت نزد منصور آمد. من از منصور اجازه ورود خواستم. منصور گفت: او را نزد من بیاور. خـدا مرا بکشـد، اگر او را نکشم. پس چون حضـرت داخل شـد و چشم منصور به ایشان افتاد، از جای خود بلند شد و خود را به حضـرت رساند و گفت: آفرین بر مرد پاکیزه که دامنش از هر خیانت و دغل پاک است؛ همان برادرم و پسر عمویم. پس حضـرت را بر جای خود نشاند و رو به حضـرت کرد و از حال ایشان پرسید. سپس گفت: حوایج خود را بیان کن. امام فرمود: همانا نسـبت به مردم مکه و مـدینه بخل کرده و حقّ آنان را نـداده‌ای. دسـتور ده حقوق آنان را پرداخت کننـد. گفت: این کار را می‌کنم. سپس دستور داد

ص:۱۱۶

تشتی از بوی خوش حاضر کردند. آن‌گاه غالیه(۱)و عنبر از آن تشت بر می‌داشت و به محاسن حضرت می‌مالید. . . . پس حضرت بلند شد و برگشت. در پی او رفتم و گفتم: ای پسر پیامبر! شما را من نزد منصور آوردم و شکی نداشتم که او قصد کشتن شما را دارد، ولی اکنون او این‌گونه با احترام با شما برخورد کرد. من دیدم شما وقت داخل شدن، چیزی زیر لب زمزمه می‌کردید، آن، چه دعایی بود؟ حضرت فرمود: گفتم: « اللّهُمَّ احْرُسْنی بِعَینِکَ الَّتی لا تَنامُ. . .»(۲)

خبر دادن از نیت فرستاده منصور

«صَفوان بن یحیی» می‌گوید: «جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: می‌دانی چرا ما شیعه شدیم با آنکه از این مذهب، سخنی نزد ما نبود و آنچه دیگران در این باره می‌شناختند، نمی‌شناختیم؟» گفتم: «جریان چیست؟» گفت: «روزی منصور دوانیقی از پدرم خواست مردی هوشیار و زیرک برای انجام مأموریتی ویژه معرفی کند. پدرم، دایی خود را معرفی کرد. منصور او را احضار کرد و پولی به او داد و گفت: به مدینه برو و با عبدالله بن حسن بن الحسن و گروهی از خویشاوندانش و از جمله جعفر بن

۱- بوی خوش مرکب از مشک و عنبر و رنگ سیاه که موی را بدان خضاب می‌کنند. فرهنگ معین .

۲- تهذیب الکمال، جمال الدین مزی، ج ۳، صص ۴۳۰ و ۴۳۱؛ العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، تحقیق: عبدالمجید حسینی، ج ۲، صص ۳۴ و ۳۵ با اندکی اختلاف ؛ سیراعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، ج ۶، صص ۲۶۶ و ۲۶۷.

ص:۱۱۷

محمـد ملاقـات کـن و بـه آنـان بگـو مـن غریبم و از خراسـان آمـده‌ام. در آنجـا شـیعیان و پیروانی داریـد که این پـول را برای شـما فرسـتاده‌اند و به هر کدام مبلغی با شـرایطی بپرداز و بگو من فرسـتاده آنها هسـتم و دوست دارم رسید پول را با خط خودتان بنویسید که همراه من باشـد. دایی پـدرم به مـدینه رفت و پس از مـدتی مراجعت کرد و نزد منصـور آمـد. پـدرم نیز در مجلس منصـور بـود. منصور پرسید: چه کردی؟ گفت: همه آنان را ملاقات کردم و پول‌ها را پرداختم و رسید گرفتم به جز جعفر بن محمد که در مسجد پیامبر نزد او رفتم. دیدم نماز می‌خواند. پشت سـر او نشستم تا نمازش تمام شود. چون نماز را به پایان برد، به من رو کرد و گفت: از خـدا بترس و اهل‌بیت پیامبر را فریب مـده و به منصور بگو از خدا بترسد و خاندان پیامبر را مفریبد. گفتم: منظورتان چیست؟ گفت: پیشتر بیا. آن‌گاه همه آنچه میان من و تو گذشته بود و مأموریت مرا بازگفت؛ چنان‌که گویی همراه ما بوده است»(۱)

شفای زن خراسانی

یکی از اهـالی خراسـان، مرد توانمنـدی از علاقه‌منـدان به خانـدان اهل‌بیت علیهم السـلام بود. همسـرش نیز دوسـتدار اهل‌بیت علیهم السـلام بود. سالی از همسـرش خواست تا او را به حج ببرد که بتواند همسـر و دختران جعفر صادق (ع) را ملاقات کند و هدایایی را به ایشان تقدیم کند. آنان به حج

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، صص ۳۴۶ و ۳۴۷؛ به نقل از: کافی، ج ۱، ص ۴۷۵؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۲۲۰؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷۴.

ص:۱۱۸

آمدنـد و شبی را مهمان امام صادق (ع) بودند. روزی مرد خراسانی به منزل خود آمد و همسر را در حال احتضار دید. پس نزد امام صادق (ع) رفت. حضرت بی‌درنگ برخاست و دو رکعت نماز خواند و دعا کرد. سپس به آن مرد فرمود: «برخیز و به سوی خانه‌ات برو. همسـرت را به سـلامت خـواهی یـافت» . آن مرد بـازگشت و آنچه را حضـرت به او فرموده بود، درست یـافت و آن دو به مکه رفتنـد تـا عمره به جـای آورنـد. در میان طواف خانه خـدا، چشم آن زن به حضـرت افتاد. از شوهرش سؤال کرد: «این مرد کیست؟» شوهرش گفت: «امام‌صادق (ع) است» . زن گفت: «به خدا قسم این همان کسـی است که نزد پروردگار شفاعت کرد تا دوباره زنده شوم و به حیاتم ادامه دهم»(۱)

بخشش امام صادق (ع)

مردی از حاجیان در مـدینه به خواب رفت و چون برخاست، پنـداشت هَمْیان او را دزدیده‌اند. جعفر بن محمد را در نماز دید و او را نمی‌شـناخت. بـدو درآویخت که همیانم را تو برده‌ای. پرسـید: «در همیانت چه بود؟» گفت: «هزار دینار» . وی را به خانه برد و هزار دینار بـدو داد. چون مرد به خانه رفت، همیان خود را در خانه دیـد. عذرخواهان بازگشت. امام مالی را که بدو داده بود، نپذیرفت و گفت: «چیزی که از دسـتم برون شود، به من باز نمی‌گردد» . مرد خواست که او را بشـناسد، بـدو گفتنـد: «جعفر صادق (ع) است» . گفت: «چنین کرداری از چون او سزد»(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۰۳.

۲- زندگانی امام صادق ع ، سید جعفر شهیدی، ص ۹۰.

ص:۱۱۹

ضمانت بهشت

«علی بن حمزه» می‌گوید: «جوانی از کارمندان حکومت اموی با من دوست بود. او از من خواهش کرد از امام صادق (ع) اجازه بگیرم که به خدمت امام شرف‌یاب شود. اجازه گرفتم و جوان به خدمت امام آمد. نشست و گفت: فدایت شوم، من از کارمندان بنی‌امیه بودم و اموال فراوانی از این راه به دست آورده‌ام! امام کلامی فرمود که خلاصه‌اش این است: اگر بنی‌امیه کسانی چون شما را نداشتند، نمی‌توانستند حقّ ما را از بین ببرند و اگر مردم به آنها کمک نمی‌کردند و آنها را تنها می‌گذاشتند، چیزی جز آنچه در دستشان بود، نمی‌یافتند. جوان گفت: فدایت گردم! آیا برای من راه نجاتی هست؟ فرمود: اگر بگویم، انجام می‌دهی؟ گفت آری. فرمود: اموالی که از این راه به دست آوردی، به صاحبانش برگردان و آنچه صاحبش را نمی‌شناسی، صدقه بده. اگر این کار را بکنی، من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم. جوان سر به زیر افکند و پس از مدتی سر برداشت و گفت: فدایت شوم، این کار را خواهم کرد. جوان با ما به کوفه آمد و آنچه داشت، حتی لباس‌هایش را یا به صاحبانش برگرداند یا صدقه داد و چنان تهی‌دست شد که ما برایش لباس خریدیم و برای معیشتش به او کمک کردیم. چند ماهی نگذشت که بیمار شد و ما به عیادت او می‌رفتیم. روزی به دیدنش رفتم، در حال احتضار بود. چشمانش را گشود و گفت: به خدا سوگند، امام صادق (ع) به وعده خود وفا کرد. این جمله را گفت و از دنیا رفت. او را به خاک سپردیم. مدتی بعد به خدمت امام شرف‌یاب شدم. امام

ص:۱۲۰

تا مرا دید، فرمود: به خدا سوگند، به وعده‌ای که به آن جوان داده بودیم، وفا کردیم! عرض کردم فدایت شوم، راست می گویید. به خدا سوگند، خود او نیز هنگام مرگ همین سخن را به من گفت»(۱)

دعای امام صادق (ع)

«ابوبکر بن دُرَیْد» از «زرام ابوقیس» نقل می کند: «منصور مرا به سوی جعفر بن محمد بن علی بن حسین فرستاد تا حضرت را نزدش ببرم. در میان راه که حضرت را نزد منصور می‌بردم که در «حیره» بود، چون به بلندی نجف رسیدیم، جعفر بن محمد از مرکب پیاده شد. وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد. سپس دست به دعا برداشت. به او نزدیک شدم و شنیدم که می گفت: بار خدایا! از تو کمک و فتح می‌خواهم و از تو نجات می‌طلبم و به پیامبر و بنده‌ات، محمد متوسّل می‌شوم. بار خدایا! حزن و اندوه او را بر من آسان گردان و سختی‌ها را بر من هموار ساز و از خیر و نیکی بیش از آنچه امید دارم، به من بده و شر و بدی را بیش از مقداری که می‌ترسم، از من دور گردان. سپس حضرت سوار مرکب شد و به راه افتاد. چون به بارگاه منصور رسید و او از حضور حضرت باخبر شد، درها را باز کرد. سپس منصور برای احترام به حضرت بلند شد و دست حضرت را گرفت و کنار خود نشاند. سپس از حال امام صادق (ع) پرسید»(۲)

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۳۴۸؛ به نقل از: بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۳۸؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۲۴۰.

۲- وفیات الاعیان، شمس‌الدین احمد بن محمد بن خلکان، ج ۱، ص۴۳۶.

ص:۱۲۱

سوء قصد نافرجام

«قندوزی» در «ینابیع الموده» به نقل از کتاب «فصل الخطاب» نوشته «خواجه پارسای بخاری» آورده است: «شبی منصور، وزیرش را خواند و گفت: جعفر صادق (ع) را نزد من بیاور تا او را بکشم. وزیرش گفت: او مردی است که از دنیا روی گردانده و غرق در عبادت خداست. منصور گفت: آیا تو به امامت او قائل هستی؟ به خدا سوگند که او امام تو و من و امام تمام خلایق است، [ولی چه کنم] که مُلک عقیم است. وزیر گوید: رفتم. امام صادق را در حال نماز دیدم. پس از پایان نماز گفتم: منصور تو را می‌خواند. پس حضرت با من آمد. منصور هم به نوکرانش دستور داده بود که هرگاه دیدید من کلاه از سر برداشتم، جعفر بن محمد را بکشید. ولی وقتی ما وارد شدیم، منصور تا دم در به استقبال امام صادق (ع) آمد. سپس حضرت را در صدر مجلس نشاند و خود، روبه‌روی حضرت دست به سینه خم شد و گفت: ای پسر پیامبر! حاجت خود را از من بخواه. حضرت فرمود: حاجت من این است که از من دست برداری و مرا به اختیار خودم بگذاری که من به عبادت با خدایم بپردازم. منصور گفت: خواست تو برآورده است. پس حضرت برگشت و منصور در هراس عجیبی بود و سپس به خواب رفت. من لحاف روی او انداختم. منصور گفت: اینجا باش تا من بیدار شوم. او به خواب سنگینی رفت، به گونه‌ای که نمازهایش هم قضا شد. پس بیدار شد و قضای نمازهایش را خواند. پرسیدم که چه اتفاقی افتاد؟ گفت: چون جعفر صادق به خانه‌ام وارد شد، اژدهای بزرگی دیدم که دهان باز کرده بود و یک طرف دهانش

ص:۱۲۲

به پـایین تخت و طرف دیگرش بر بالای آن بـود و بـه زبـان فصـیح می‌گفت: اگر آزاری بـه او برسـانی، تـو را همراه تختت می‌بلعم»(۱)«فضل بن روزبهان» نیز این ماجرا را با انـدکی اختلاف آورده است که مفصل‌تر از نقل پیشـین است. وی می‌نویسد: «این اشـارات است. بـدان که حضـرت در واقعه قصـد ابوجعفر دوانیقی به حرز الهی پناه برد و بر آن دشـمن غـدّار که قصـد آن حضـرت کرده بـود، فـایق آمـد. بحمـدالله تعـالی ایـن فقیر ضـعیف، آن [حرز حضـرت صـادق (ع)] را بـه یـاد دارم و از اوراد فقیر اسـت که سال‌هاست بدان مواظبت می‌کنم و تمام عمرم در پناه آن حرز بحمدالله از شرّ دشمنان در امانم»(۲)

استجابت نفرین

«ابن حجر هیثمی» در «صواعق المحرقه» آورده است: «چون منصور به حج رفت، کسی از جعفر بن محمـد نزد وی بـدگویی کرد. [منصور، امـام صـادق را احضار کرد] پس حضـرت به آن مرد گفت: آیا سوگنـد می‌خوری؟ گفت: آری و به خـدای عظیم سوگند خورد که آنچه گفته راست است. امـام صـادق (ع) به منصـور فرمـود: او بایـد آن‌گـونه که من می‌گویم، سوگنـد یـاد کنـد. سـپس حضـرت فرمود: بگو: بَرِئتُ مِنْ حَولِ اللهِ وَ قُوّتِهِ وَالْتَجَأْتُ اِلی حَوْلی وَ قُوّتی، لَقَـدْ فَعَلَ جَعْفَرُ کَـذا و کَذا. اگر آنچه در مورد جعفر بن محمد صادق گفتم که چنین کاری انجام

۱- ینابیع المودهٔ، سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی، ج ۳، صص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲- وسیلهٔ الخادم الی المخدوم، فضل بن روزبهان، صص ۱۸۴ -۱۸۶.

ص:۱۲۳

داد، راست نباشد، از ذمه و حول و قوّت خدا خارج و به حول و قوّت خود پناه برده‌ام. مرد از تکرار سوگند سر باز می‌زد، ولی سرانجام پذیرفت. هنوز سخنش تمام نشده بود که همان‌جا مُرد. پس منصور به حضرت گفت: اکنون مشکلی بر تو نیست و ساحت تو نزد ما مبرّاست و نزد ما تو فردی مأمون از هر فتنه‌ای هستی. پس حضرت برگشت و در پی آن، هدیه‌ای به ایشان دادند»(۱)نیز گفته‌اند که «داوود بن علی بن عباس» ، «معلّی بن خنیس»(۲)را که یکی از یاران حضرت بود، کشت و مال او را گرفت. وقتی خبر به حضرت صادق (ع) رسید، پیوسته آن شب را مشغول نماز بود. چون وقت صبح شد، شنیدند حضرت می گوید: « یا ذَالْقُوَّةِ القویّة وَ یا ذالمِحالِ الشَّدیدِ وَ یا ذَالعِزَّةِ الَّتی کُلُّ خَلقِکَ لَها ذلیلٌ، إکفِنا هذِهِ الطّاغیة وانْتَقِمْ لَنا مِنْهُ» . چیزی نگذشته بود که صدای ناله‌ای بلند شد که در پی آن گفتند داوود مرد.(۳)

انگور و لباس

«لیث بن سعد» می گوید: «در سال ۱۱۳ه. ق به حج مشرف شدم. چون نماز عصر را در مسجد خواندم، به بالای کوه ابوقبیس رفتم. ناگهان دیدم

۱- الصواعق المحرقه، ابی‌العباس ابن‌حجر هیثمی، ج ۲، ص ۵۸۷؛ الفصول المهمه، علی بن محمد مالکی، ج ۲، ص ۹۱۸. در این منابع، ماجرا به تفصیل ذکر شده است.

۲- معلی بن خنیس از یاران و دوستان خالص امام صادق ع و وکیل آن حضرت بود. او مردی فاضل و خیّر بود. روایاتی در مدح او موجود است؛ ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲.

۳- نورالابصار، ص ۲۲۲؛ الفصول المهمه، ج ۲، صص ۹۱۹ و ۹۲۰.

ص:۱۲۴

مردی نشسته است و دعا می‌کند. او پیوسته یا ربِّ یا ربِّ می‌گفت تا نفسش قطع شد. سپس گفت: یا حی یا حی تا نفسش قطع شد. آن‌گاه عرض کرد: بار خدایا! من میل به انگور دارم. پس بر من برسان. بار خدایا! لباسم کهنه شده است؛ لباس بر من بپوشان. به خدا سوگند! هنوز کلامش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور نزد او حاضر شد، درحالی‌که آن فصل، فصل انگور نبود. دو بُرد نیز دیدم که نظیر آن را در دنیا ندیده بودم. . . سپس نزدیک آمدم و با او از انگور خوردم. انگوری که هرگز مثل آن نخورده‌ام. آن انگور بی‌هسته بود. ما خوردیم و سیر شدیم، ولی از آن هیچ کم نشد. پس فرمود: چیزی از آن برندار. سپس یکی از دو بُرد را برداشت و دیگری را به من داد. گفتم: نیازی به آن ندارم. یکی را پوشید و آن دیگری را با لباس کهنه‌اش برداشت و از کوه پایین آمد. در مسعی، مردی به حضورش رسید و عرض کرد: ای پسر پیامبر! من عریانم. با لباسی که خدا برایت رسانده است، مرا بپوشان. حضرت از آن دو [بُرد دومی و لباس کهنه‌اش] را به آن سائل داد. به آن مرد گفتم: این آقا کیست؟ گفت: جعفر صادق. به جست‌وجویش رفتم که چیزی از او بشنوم، ولی او را نیافتم»(۱)

جنّ در خدمت حضرت

ابوحمزه ثمالی می‌گوید: «به همراه جعفر بن محمد صادق (ع) میان مکه و مدینه بودیم که ناگهان دیدم سگی سیاه در سمت چپ حضرت

۱- الصواعق المحرقه، ج ۲، ص ۵۹۰؛ مطالب السئول، شیخ کمال‌الدین محمد بن طلحه شافعی، ص ۲۸۷؛ تذکرة الخواص، ص ۳۰۹؛ جامع کرامات الاولیاء، بنهانی، ج ۲، ص۵.

ص:۱۲۵

است. امام صادق (ع) به آن حیوان گفت: چرا این‌قدر با عجله به سوی ما آمدی؟ در این هنگام دیدم آن حیوان همچون پرنده‌ای به پرواز درآمد. بسیار تعجب کردم که حضرت فرمود: این پیکی از جن است که اکنون خبر مرگ هشام [بن عبدالملك] را داد»(۱)

زنده کردن حیوان مرده

در «اِحقاق الحقّ» ، به نقل از نسخه خطی «مفتاح المعارف» اثر «عبدالفتاح بن محمّد نعمان حنفی» آمده است: «پیرزنی گاوی داشت که مرده بود و برای از دست دادن آن پیوسته می‌گریست. امام صادق (ع) که از آنجا می‌گذشت، گفت: چرا گریه می‌کنی؟ پیرزن گفت: گاوی داشتم که خود و اولادم با شیر آن زندگی می‌کردیم، ولی مرده است. حضرت فرمود: می‌خواهی از خدا بخواهم آن را زنده کند. پیرزن گفت: مرا مسخره می‌کنید. حضرت دعا کرد و از خدا خواست آن را زنده کند. آن‌گاه پای خود را به حیوان زد و حیوان زنده شد»(۲)

سبز شدن درخت خشکیده

گروهی نقل کرده‌اند که در راه مکه همراه جعفر بن محمّد (ع) بودیم و زیر نخل خشکیده‌ای منزل کردیم. حضرت لبانش حرکت کرد و دعایی می‌خواند که ما متوجّه نمی‌شدیم. سپس امام به نخل توجّه کرد و فرمود: «ای درخت! از آنچه خدا در تو نهاده است، بر ما اطعام کن» . در پی

۱- الفصول المهمة، ج ۲، ص ۹۲۵.

۲- احقاق الحقّ، ج ۱۹، ص ۵۱۲.

ص:۱۲۶

دعـای حضـرت، نخـل خشـکیده، سبز و پر خرما شـد. حضـرت ما را دعوت کرد و فرمود: «به نام خـدا از آن بخوریـد» و ما از رطبی خوردیم که در عمرمان ماننـد آن نخورده بودیم. در آنجا عربی بود که گفت: «این سِحر است» . حضـرت فرمود: «ما وارث پیامبران هستیم. دعـا می‌کنیم و خـدا دعـای ما را مسـتجاب می‌کنـد. اگر بخواهی و دعا کنم، تو مسـخ می‌شوی» . مرد عرب گفت: «آن را از خـدا بخواه» . حضـرت دعـا کرد و مرد عرب به سگ تبـدیل شـد. چون با آن حال نزد خانواده‌اش رفت، خانواده‌اش او را زدنـد و از خود راندند. آن مرد به سوی حضـرت برگشت، درحالی‌که اشک از چشـمانش سـرازیر بود. حضـرت بر او رحم آورد و دعا کرد و آن مرد به حال اول برگشت.(۱)

برگرداندن بُرد

«ابراهیم بن عبدالحمیـد» می‌گویـد: «از مکه، بُردی خریـدم و بـا خود پیمـان بسـتم که این برد را نگه دارم تا کفن من باشـد. به سوی «عرفه» رفتم و وقوف را به جای آوردم. سـپس به سوی مزدلفه رفتم و نماز مغرب و عشا را خواندم. آن‌گاه آن برد را زیر سر نهادم و خوابیـدم. چون بیدار شدم، آن را نیافتم. بسـیار غمگین شدم. چون نماز صـبح را خواندم، به همراه مردم به منا رفتم. به خدا سوگند! من در مسـجد خیف بودم که غلام امام جعفر صادق (ع) به سوی من آمـد و گفت: جعفر بن محمـد، تو را نزد خود می‌خوانـد. بلند شدم و با عجله به سوی حضرت رفتم.

۱- احقاق الحقّ، ج ۱۲، ص ۲۶۰؛ به نقل از: وسیلهٔ النجاهٔ، ص ۳۵۸.

ص:۱۲۷

حضرت در خیمه‌گاه خود بود. سلام کردم و نشستم. حضرت متوجّه من شد و فرمود: ای ابراهیم! ما دوست داریم که بُردی به تو بدهیم تا کفن تو باشد. گفتم: بُردی داشتم که گم شد. حضرت به غلامش فرمود تا بُردی به من دهد. وقتی بر آن نگریستم، دیدم مثل برد خودم است. گفتم: این مثل برد من است؟ حضرت فرمود: بگیر و خدا را شکر کن که خدا دوباره به تو رساند»(۱)

خبر دادن کشته شدن نفس زکیه

پس از قیام و شهادت زید، بنی‌هاشم از عباسی و علوی، جز امام‌صادق (ع) و تنی چند، بر بیعت «محمّد بن عبدالله بن حسن» گردن نهادند. بدیهی است شرکت عباسیان در این قیام صرفاً به دلیل استفاده از قیام محمّد در راستای منافع و اهداف خود بود. امام صادق (ع) از همان آغاز با قیامشان مخالف بود و به آنان گوشزد می‌کرد که شما به حکومت نمی‌رسید و محمّد کشته می‌شود و بدین‌گونه آنان را از این کار باز می‌داشت. منابع تاریخی، ماجرای بیعت علویان و عباسیان را با محمّد که عبدالله او را «قائم آل محمّد» معرفی می‌کرد، به تفصیل نوشته‌اند، ولی خلاصه ماجرا این است که گروهی از بنی‌هاشم انجمنی در «ابواء» تشکیل دادند که در آن میان، چون سخن از حضور امام صادق (ع) به میان آمد، عبدالله (پدر نفس زکیه) گفت: «او را اینجا نمی‌خواهیم که مبادا او کار را بر شما

۱- نورالابصار، ص ۲۲۴؛ الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۲۶.

ص:۱۲۸

تباه کند (یعنی با قیام شما مخالفت کند)»(۱)امام در آن جمع حاضر شد و فرمود: «این کار را نکنید؛ زیرا هنوز زمان آن [قیام مهدی موعود] نرسیده است» . سپس خطاب به عبدالله فرمود: «اگر تو گمان کرده‌ای که این پسرت، مهدی [موعود] است، چنین نیست و اکنون زمان آمدن او نیست» . عبدالله خشمگین شد و گفت: «خود می‌دانی که مطلب آن‌گونه نیست که تو می‌گویی، ولی حسدی که نسبت به فرزند من داری، شما را به گفتن این سخن وادار کرده است» . حضرت فرمود: «به خدا سوگند، حسد مرا وادار نکرد تا این سخنان را بگویم، بلکه این مرد و برادران و فرزندانشان - دست به پشت ابوالعباس زد - به خلافت می‌رسند، نه شما» . آن‌گاه دست به شانه «عبدالله بن حسن» زد و فرمود: «به خدا سوگند، منصب خلافت به تو و فرزندانت نخواهد رسید، بلکه این منصب به آنها می‌رسد و پسران تو کشته خواهند شد» . این سخن را گفت و به دست «عبدالعزیز بن عمران زهری» تکیه کرد و از جا برخاست. سپس رو به «عیسی بن عبدالله» کرد و فرمود: «آن فرد را دیدی ردای زرد بر دوش داشت؟ (مراد، ابوجعفر منصور بود)» . عرض کردم: «آری» . فرمود: «به خدا سوگند، می‌بینم که او محمّد بن عبدالله را می‌کشد» . من با تعجب پرسیدم: «محمّد را می‌کشد؟» فرمود: «آری»(۲)«عبدالله بن جعفر بن مسوّر» گفته است که جعفر بن محمّد (ع) از آن

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۷.

۲- همان.

ص:۱۲۹

مجلس بیرون آمد و به دست من تکیه زد. پس خطاب به من فرمود: «صاحب ردای زرد؛ یعنی منصور را دیدی؟» گفتم: «آری» . فرمود: «به خدا سوگند که می‌بینم او محمّد را می‌کشد» . با تعجب پرسیدم: «محمّد را می‌کشد؟» فرمود: «آری» . با خود گفتم: «به خدای کعبه سوگند، او به محمّد رشک می‌برد و این سخن را از روی حسد می‌گوید، ولی زنده ماندم و روزی را که منصور، محمّد را کشت، به چشم خودم دیدم»(۱)

خبر دادن از شهادت یحیی بن زید

وقتی خبر شهادت «زید» و رفتن پسرش، «یحیی» به خراسان و تجهیز نیرو برای قیام، به حضرت صادق (ع) رسید، حضرت فرمود: « يُقتَلُ كَما قُتِلَ اَبُوهُ» ؛ «او همچون پدرش کشته می‌شود» . عاقبت آن‌گونه که امام صادق (ع) خبر داده بود، یحیی کشته شد. پس از کشته شدن یحیی، «محمّد» و «ابراهیم» به سفارش یحیی زمام امور را به دست گرفتند و به سوی «مدینه» آمدند و ابراهیم به «بصره» رفت. گروهی به آنها پیوستند، ولی آنها هم کشته شدند، همان‌گونه که پیش‌تر امام صادق (ع) تمام قضایا را برای آنها خبر داده بود(۲)در ادامه، «شهرستانی» می‌گوید: «حضرت صادق (ع) از روی کار آمدن دولت بنی‌عباس و منصور هم خبر داده بود» . «قندوزی» نیز آورده است که حضرت فرمود: «يُقتَلُ كَما قُتِلَ أبُوهُ وَ

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۸.

۲- ملل و نحل، ج ۱، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.

ص:۱۳۰

یُصْلَبُ کَما صُلِبَ أبوهُ»(۱)؛ «او همچون پدرش کشته می‌شود و همچون پدرش به دار آویخته می‌شود» .

به یاد شهیدان فخ

«حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب» در سال ۱۶۹ه. ق، قیامی ضدّ «هادی عباسی» ترتیب داد. در سرزمین «فخ» از توابع مکه، جنگی میان وی و سپاه عباسیان رخ داد و سرانجام او به همراه شمار دیگری از سادات حسنی به شهادت رسیدند. قیام وی مورد تأیید امامان شیعه بود و روایاتی هم درباره او نقل شده است. «ابوالفرج اصفهانی» از «نضر بن فرواش» روایت کرده که گفت: «من شترانی به جعفر بن محمّد (امام صادق (ع)) کرایه دادم تا از مدینه به مکه برود. چون از «بطن مرّ» گذشتیم، به من فرمود: ای نضر، هرگاه به فخ رسیدیم، مرا آگاه کن. گفتم: مگر شما آنجا را نمی‌شناسید؟ فرمود: چرا، ولی می‌ترسم خواب مرا فراگیرد و از آنجا بگذریم. چون به سرزمین فخ رسیدیم، من نزدیک محمل رفتم. دیدم آن‌جناب خواب است. سرفه‌ای کردم، حضرت بیدار نشد. محمل را حرکت دادم، حضرت برخاست و نشست. گفتم: به فخ رسیدیم. فرمود: محمل را بگشا. من آن را گشودم. فرمود: قطار شتر را به هم ببند. من آنها را به هم بستم. آن‌گاه شتر حضرت را به کناری بردم و بر زمین خواباندم. فرمود: ظرف آب بیاور. من آب را نزدش بردم. حضرت وضو ساخت و نمازی خواند. آن‌گاه

۱- ینابیع المودة، ج ۳، ص ۱۶۲.

ص:۱۳۱

سوار شـد. من گفتم: قربـانت گردم، دیـدم کاری انجام دادیـد. آیا این هم جزو اعمال و مناسک حـج است؟ فرمود: نه، ولی در این سرزمین، مردی از خاندان من با جمعی از یارانش به شـهادت می‌رسـند که ارواح‌شان زودتر از اجسادشان به سوی بهشت می‌شـتابد» (۱)

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۸.

ص:۱۳۲

ص:۱۳۳

فصل دهم: فضایل و کرامات امام کاظم (ع)

اشاره

ص:۱۳۴

ایشان روز هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ه. ق در «ابواء» به دنیا آمد که بین «مکه» و «مدینه» قرار دارد. نام او «موسی» و کنیه مشهورش، «ابوالحسن» و «ابوابراهیم» و القابش، «کاظم» ، «صابر» و «صالح» است. در میان مردم به «باب الحوائج» معروف است. پدر گرامی‌اش، امام صادق (ع) و مادر او، «حمیده مُصفّاه» است. زندگی پیشوای هفتم شیعیان با خلافت «ابوالعباس سَفّاح» ، «منصور دوانیقی» ، «هادی» ، «مهدی» و «هارون» هم‌زمان بود. آن حضرت در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ه. ق در زندان «سندی بن شاهک» در بغداد مسموم شد و به شهادت رسید. قبر آن حضرت در «مقابر قریش» واقع در شهر «بغداد» (کاظمین) ، زیارتگاه عموم شیعیان و مسلمانان است. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۳۶۱ - ۳۹۲)

ص:۱۳۵

امام کاظم (ع) در راه مکه

«شـقیق بن ابراهیم بلخی» می گوید: «در سال ۱۴۹ه. ق به حج رفتم. در «قادسـیه» به فزونی جمعیت می‌نگریسـتم. جوانی نیکوسیما را دیـدم که روی لباس‌هـایش لبـاس پشـمی پوشـیده و نعلینی در پـا دارد و تنها در گوشه‌ای نشسـته است. با خود گفتم: حتماً از طایفه صوفیه است و می‌خواهـد بـاری بر دوش مردم باشـد. خوب است بروم او را نصـیحت و ملامـت کنم. نزدیـک رفتم. وقـتی مرا دیـد، فرمود: یا شـقیق! (اجتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظّنِّ إنَّ بَعْضَ الظّنّ إثم) ؛ «از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است» . (حجرات: ۱۲) مرا واگذاشت و رفت. این موضوع برایم بزرگ آمد. گفتم: چه کسی بود که از نیّتم باخبر بود و مرا به نام صدا زد، درحالی که مرا نمی‌شـناخت؟ این شـخص جز بنـده صالـح خدا نبود. می‌روم تا او را بیابم و از این موضوع بپرسم. با شـتاب در پی او رفتم، امّا از نظرم پنهان شـد و او را ندیـدم تا به «واقعه» رسـیدم. آنجا دیـدم که نماز می گزارد، درحالی که بدنش می‌لرزد و اشـکش جاری است. با خود گفتم: این همان شخص

ص:۱۳۶

است. نزدش می‌روم و از نیتی که درباره‌اش داشتم، بخشش می‌طلبم. منتظر ماندم تا از نمازش فارغ شد و نشست. به سوی او رفتم. امّا پیش از آنکه سخن بگویم، رو به من کرد و فرمود: یا شقیق! بخوان: (و إنّی لَغَفّارٌ لِمَن تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی) (طه:۸۲) و من هر که را توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می‌آمرزم. بار دیگر مرا واگذاشت و از نظرم ناپدید شد. یقین کردم او از ابدال است؛ چون دو بار از نیتم خبر داد. چون به «رمال» رسیدیم، بار دیگر او را بر سر چاه آب دیدم که می‌خواست آب بردارد. ظرفی که در دست داشت، از دستش به داخل چاه افتاد و من به او می‌نگریستم. نگاهی به آسمان کرد و فرمود: أَنْتَ رَبِّی إِذَا ظَمِئْتُ إِلَی الْمَاءِ وَ قُوتِی إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَا(۱)تو پروردگار منی هنگام شدت تشنگیم به آب و غذای منی آن لحظه که اراده غذا کنم. به خدا سوگند، دیدم آب چاه جوشید و بالا آمد. پس ظرفش را با دست گرفت و آب نوشید و وضو گرفت. چهار رکعت نماز خواند و سپس به سمت تپه شن رفت. شن‌ها را با دست به داخل ظرفش می‌ریخت و حرکت می‌داد و تبدیل به آب گوارا می‌شد و می‌نوشید. نزدش رفتم و سلام کردم و جواب داد.

۱- بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۸۱.

ص:۱۳۷

عرض کردم: آنچه خداوند به شما روزی کرده است، به من هم بدهید. فرمود: یا شقیق! نعمت‌های خداوند همیشه به صورت پنهان و آشکار بر ما نازل می‌شود. گمانت را نسبت به خداوند نیکو گردان. سپس ظرف را به من داد، درحالی که پر از سویق(۱)و شکر بود. به خدا قسم آن چنان معطر و خوش‌طعم بود که در طول عمرم غذایی همانند آن نخورده بودم. هم سیر شدم، هم سیراب و پس از آن تا مدتی نیاز به غذا و آب نداشتم تا اینکه به مکه رسیدیم. نیمه شبی او را نزدیک قبه آبخوری دیدم که با حالت خشوع و گریه نماز می‌خواند. در حال نماز بود تا وقت نماز صبح نزدیک شد. در مصلایش نشست و مشغول تسبیح شد تا نماز صبح را خواند. سپس هفت بار طواف کرد و از مسجدالحرام بیرون رفت و من هم در پی او رفتم. دیدم خدمت‌کاران و همراهان بسیار دارد و برخلاف آنچه می‌پنداشتم، بود. مردم دور او جمع شدند و بر او سلام کردند. از کسی پرسیدم: ایشان کیست؟ پاسخ داد: این جوان، موسی بن جعفر بن محمّد علیهم السلام است. با خود گفتم: شگفت نیست که این شگفتی‌ها جز برای همانند ایشان نیست»(۲)

عطا و دعای امام کاظم (ع)

«محمّد بن مغیث» از کشاورزان سالخورده مدینه بود. وی می گوید: «یک سال خربزه، خیار و کدو در زمین مزروعی خود در کنار چاه

۱- یک نوع غذای بسیار لذیذ که با آرد گندم می‌پختند.

۲- صفوة الصفوة، ج ۲، صص ۱۲۵ و ۱۹۱؛ الفصول المهمه، ص ۲۳۱.

ص:۱۳۸

«عظام» کاشتم. آن سال زراعت خوب شـد. ولی وقت فرا رسیدن محصول، ملـخ‌های بسیار آمدنـد و همه زراعت مرا خوردنـد. دو شترم نیز از بین رفت و در مجموع، ۱۲۰ دینار خسارت دیدم. در همین بحران، در جایی نشسته بودم، ناگهان امام کاظم (ع) را دیدم که پیش آمد، سلام کرد و فرمود: حالت چطور است؟ از زراعت چه خبر؟ گفتم: صبح کردم مانند کسی که همه زراعتش درو شده و چیزی باقی نمانـده است. ملـخ‌ها ریختنـد و همه را نابود کردنـد. فرمود: چقدر خسارت دیده‌ای؟ عرض کردم: ۱۲۰ دینار خسارت دیده‌ام. به غلامش، «عرفه» فرمود: برای ابن مغیث، ۱۵۰ دینار به اضافه دو شتر، جـدا کن و به او تحویل بده. آن‌گاه به من فرمود: ۳۰ دینار با دو شتر، اضافه بر خسارت تو داده‌ام. عرض کردم: مبارک باشد، به اینجا تشـریف بیاورید و برای من دعا کنید. وارد شد و بر من دعا کرد. . . . آن دو شتر بر اثر زاد و ولد، بسیار شدند و آنها را به ده هزار دینار فروختم و زندگی‌ام پر برکت شد»(۱)

نجات ابن یقطین

«علی بن یَقطین» ، وزیر «هارون الرشید» ، از پیروان و دوستان امام‌کاظم (ع) بود. او همواره به صورت محرمانه با حضرت نامه‌نگاری می‌کرد و به دور از چشم هارون، برای امام در مدینه، هدایای نفیس می‌فرستاد. روزی هارون به علی، خلعت‌های فاخری بخشید که از جمله آنها، پارچه‌ای زر بفت و گران‌قیمت بود. آن پارچه، مخصوص پادشاهان

۱- داستـان‌های شـنیدنی از چهارده معصوم، محمّد محمّدی اشتهاردی، صص ۱۴۳ و ۱۴۴؛ به نقل از: تاریـخ خطیب بغدادی، مطابق نقل اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۷.

ص:۱۳۹

بود، ولی به سبب شدت علاقه و احترام، آن را به علی بن یقطین هدیه کرد. علی آن هدیه‌ها را به همراه هدایایی دیگر به خدمت امام فرستاد و امام نیز تمام هدایا را پذیرفت، ولی آن پارچه را برگرداند و در نامه‌ای به حفظ آن سفارش فراوان کرد. پس از مدتی، ابن یقطین یکی از زیردستان خود را تنبیه کرد. او نیز به دربار هارون گزارش داد که علی بن یقطین، از دوستان و پیروان امام موسی کاظم (ع) است؛ برای وی مالیات و هدایای گران‌قیمت می‌فرستد و پارچه مخصوصی که چندی پیش، هارون به او هدیه کرده بود، از آن جمله است. اطرافیان، این مطلب را به هارون گزارش کردند و هارون گفت: «اگر پارچه را برای موسی بن جعفر (ع) فرستاده باشد، بی‌تردید، از دوستان و پیروان اوست» . بی‌درنگ، علی بن یقطین را خواست و گفت: «آن پارچه خلعتی اکنون کجاست؟» گفت: «عطرآگین کرده و داخل صندوق نهاده‌ام. هر بامداد، آن را بر چشم و سر می‌مالم و دوباره در همان‌جا قرار می‌دهم» . هارون گفت: «آن را حاضر کن!» او کسی را با دادن نشانی مأمور کرد تا صندوق را بیاورند. وقتی آن شخص صندوق را آورد، در صندوق را باز کردند و آن پارچه، با همان ویژگی‌ها داخل صندوق قرار داشت. هارون خوشحال شد و علی را نوازش کرد. سپس دستور داد خبرچین را به قتل برسانند.(۱)

۱- الفصول المهمه، ص ۲۱۸؛ وسیلهٔ الخادم الی المخدوم، ص ۱۹۶؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۲۴.

ص:۱۴۰

رهایی امام از زندان مهدی عباسی

«علامه شبلنجی شافعی»(۱)در «نور الابصار»(۲)از زبان «ابوخالد زبالی» از یاران امام نقل کرده است: «الامام ابوالحسن، موسی کاظم (ع) به همراه گروهی از مأموران مهدی، خلیفه عباسی، در راه مدینه به عراق، در نخستین منزلگاه به نام «زباله» اتراق کردند. من با نگرانی خدمت ایشان رسیدم و سلام کردم. امام از دیدن من خوشحال شد و سفارش فرمود که برای ایشان چند کالا بخرم و نگه‌داری کنم. سپس فرمود: چرا ناراحتی؟ گفتم: چگونه غمگین نباشم درحالی‌که شما را در بند این دژخیمان می‌بینم. فرمود: ای اباخالد! برای من نگران نباش. چشم انتظار باش که من شب‌هنگام در فلان روز از فلان ماه در کنارت خواهم بود. من ماه‌ها و روزها را می‌شمردم تا روز موعود فرا رسید. هنگام غروب بیرون آمدم و چشم به راه دوختم، ولی کسی را ندیدم و بر نگرانی‌ام افزوده شد. هنگامی که شب فرا رسید، ناگهان از راه عراق، شخصی را دیدم که به سوی من می‌آمد. به سوی او شتافتم و دیدم خود اوست که سوار بر استری، پیشاپیش قطار شتران در حرکت بود. سلام کردم و از

۱- سید مؤمن بن حسن مؤمن، اهل مصر، شافعی مذهب، معروف به شبلنجی روستای شبلنجه مصر متولد سال ۱۲۵۲و متوفای اوایل قرن چهاردهم است. وی تحصیلات خود را در الأزهر گذراند. الأعلام، خیرالدین زرکلی، ج ۷، ص ۳۳۴؛ معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، ج ۴، ص ۲۸۸؛ ج ۱۳، ص ۵۳.

۲- الأعلام، معجم المؤلفین و یوسف الیان سرکیس در معجم المطبوعات العربیه بیروت، ج ۱، ص ۱۱۰۰ آن کتاب را از آثار او برشمرده‌اند. کتاب نورالابصار بیش از پنج بار در کشور مصر تجدید چاپ شده است.

ص:۱۴۱

آزادی و تشریف‌فرمایی وی خشنود گشتم. اعلام فرمود: نگران شدی اباخالد! گفتم: ستایش خدایی را سزاست که شما را از چنگ این دژخیم رها ساخت. فرمود: اباخالد! دیگر بار گرفتار خواهم شد، ولی دیگر از آن، رهایی نخواهم یافت»(۱)

خواب مهدی عباسی

«عون بن محمّد» از قول «اسحاق موصلی»(۲)می‌گوید که وی بارها این داستان را برایم بازگو کرد. او (اسحاق) می‌گفت: «فضل(۳)بن ربیع(۴)حاجب دربار از پدرش حکایت کرد: وقتی مهدی، موسی بن جعفر (ع) را زندانی کرد، علی بن ابی‌طالب (ع) را در خواب دید که این آیه را خطاب به مهدی عباسی فرمود: «اگر حکومت را به دست گیرید، آیا جز

۱- نور الابصار فی مناقب آل نبی المختار، سید مؤمن شبلنجی، ص ۱۳۸.

۲- «اسحاق بن ابراهیم» اهل «موصل» ، مکنّی به «ابومحمد» و مشهور به «ابن ندیم» بود. وی در سال ۱۵۵ در بغداد زاده شد و در همان‌جا درگذشت. او ایرانی‌الاصل بود و در دوران خود، زبردست‌ترین استاد موسیقی و مجلس‌آرایی بود. از دانش‌های گوناگون به ویژه شعر، زبان و ادبیات بهره فراوان داشت. وی بزم‌آرای هارون‌الرشید، مأمون و واثق عباسی بود. الأعلام، ج ۱، ص ۲۹۲.

۳- «فضل بن ربیع بن یونس» ، مکنّی به «ابوالعباس» و مشهور به «حاجب» است. وی در سال ۱۴۱ه. ق زاده شد و در سال ۲۰۷ه. ق درحالی‌که امین را همراهی می‌کرد، در «توس» درگذشت. او حاجب وزیر تشریفات دربار هارون و محمد امین بود. پدرش، ربیع نیز حاجب دربار منصور و مهدی بود. محمد امین تمام اختیارات را به او واگذار کرده بود. تاریخ بغداد، احمد بن علی بغدادی، ج ۱۲، ص ۳۳۹.

۴- «ربیع بن یونس» ، حاجب منصور، وزیر و هم‌پیمان او و نیز وزیر هادی بود. او و پسرش، فضل و پسر زاده‌اش، عباس بن فضل، حاجبان خلفای عباسی بودند. وی در سال ۱۷۰ه. ق درگذشت. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۱۲.

ص:۱۴۲

این انتظار می‌رود که در زمین فساد نمایید و پیوند خویشاوندی را قطع کنید؟»(۱)ربیع می گوید: [مهدی] شبانه در پی من فرستاد و این امر، مرا نگران کرد. وقتی پیش او رفتم، همان آیه را با لحنی زیبا خواند و او خوش‌صداترین مردم بود. سپس گفت: [ای ربیع!] موسی بن جعفر را حاضر کن! وقتی حضرت را آوردم، ایشان را کنار خود نشانید و [با احترام تمام] گفت: ابوالحسن! امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را در خواب دیدم که آیه: اگر حکومت را به دست گیرید، آیا جز این انتظار می‌رود که. . . را برای من خواند. آیا اطمینان می‌دهی که علیه من یا فرزندانم شورش نکنی؟ امام پاسخ فرمود: به خدا سوگند، نه سابقه چنین کاری دارم و نه شورشگری برازنده من است. مهدی گفت: راست گفتی. ای ربیع! سه هزار دینار به ایشان ببخش و او را به مدینه نزد خانواده‌اش برسان. ربیع می گوید: همان شب کارش را سامان دادم. او هم از بیم مانع‌تراشی‌ها، پیش از سپیده صبح، راه مدینه را پیش گرفت»(۲)

مرگ زندانبان

«شبلنجی» در کتاب «نور البصائر» از «اسحاق بن عمّار» نقل می کند:

۱- محمد: ۲۲.

۲- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲؛ الائمة الاثنی عشر، شمس‌الدین محمد بن طولون، پژوهش: صلاح‌الدین المنجّد، ص ۹۱؛ سیر اعلام النبلاء، تحقیق: شعیب الارنؤوط و حسین الاسدی، ج۶، ص۲۷۲.

ص:۱۴۳

«وقتی هارون الرشید، امام موسی کاظم (ع) را زندانی کرد، ابویوسف(۱)و محمد بن الحسن(۲)، دو تن از یاران ابوحنیفه، شبانه به زندان رفتند تا با چند پرسش، توانایی علمی امام را بیازمایند. آنان در حال احوال‌پرسی بودند که یکی از زندانبانان خدمت امام رسید و عرض کرد: نوبت کاری من پایان یافته است. اگر خارج از زندان کاری دارید، بفرمایید تا فردا که ان شاء الله بر می گردم، آن را انجام دهم. امام فرمود: نیازی ندارم. آن‌گاه خطاب به آن دو فرمود: در شگفتم که این مرد از من می‌خواهد او را مکلّف کنم فردا کاری انجام دهد، با اینکه همین امشب می‌میرد! آن دو [وقتی این پیش گویی را شنیدند]، از پرسش‌های خود چشم پوشیدند و برخاستند و هیچ نگفتند. [وقتی از محضر امام بیرون آمدند] با

۱- «یعقوب بن ابراهیم بن حبیب» مکنّی به «ابویوسف» و ملقب به قاضی بود. وی شاگرد، همفکر و یار ابوحنیفه بود. در سال ۱۱۳ه. ق در «کوفه» زاده شد و در سال ۱۸۲ه. ق در ۶۹ سالگی در «بغداد» درگذشت. اولین کسی بود که پیش از امام شافعی، به «قاضی القضات» ملقب شد. در دوران سه تن از خلفای عباسی مهدی، هادی و هارون عهده‌دار سمت قضاوت بود. هارون منزلت و احترام فراوانی برای او قائل بود. «ذهبی» از او به عنوان «فقیه العراقیین» بصره و کوفه و صاحب مکتب فقهی یاد کرده است. «احمد بن حنبل» ، پیشوای حنبلی‌ها، محمد بن الحسن شیبانی و یحیی بن معین سه تن از ائمه فقه، حدیث‌شناسی و علم رجال از شاگردان او بودند. تذکرهٔ الحفاظ، محمد بن احمد ذهبی، تصحیح: عبدالرحمان بن یحیی المعلمی، ج ۱، ص ۲۹۳؛ میزان الاعتدال، محمد بن احمد ذهبی، ج ۳، ص ۵۱۳.

۲- «محمد بن فَرقَد» ، مکنّی به «ابوعبدالله» ، اهل کوفه، منسوب به قبیله «شیبان» و حنفی مذهب بود. در سال ۱۳۲ه. ق در «واسط» عراق از پدری دمشقی زاده شد و در ۱۸۹ه. ق در ۵۸ سالگی در «ری» درگذشت و همان‌جا دفن شد. او فقه و حدیث را نزد ابوحنیفه، سفیان ثوری، مالک بن انس و قاضی ابویوسف فراگرفت. امام شافعی و یحیی بن معین از شاگردان او بودند؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۶۵؛ میزان‌الاعتدال، ج ۳، ص۵۱۳.

ص:۱۴۴

یکدیگر گفتند: می‌خواستیم از فقه بپرسیم، ولی او از اسرار پشت پرده سخن گفت! حال، بر در خانه زندانبان مراقب خواهیم گماشت تا مطلب روشن شود و چنین کردند. نیمه‌های شب [با کمال شگفتی] از آن خانه صدای ناله و شیون برخاست. [وقتی مراقب] از اهل خانه جویای حال شد، گفتند: صاحب خانه به طور ناگهانی جان داد! سپس آن شخص نزد ابویوسف و محمّد آمد و درستی ماجرا را به آنان گزارش کرد و آن دو، بی‌نهایت شگفت‌زده شدند»(۱)

۱- نورالابصار، ص ۲۰۳؛ الأتحاف بحب الأشراف، شیخ عبدالله شبراوی، تحقیق: سامی الغدیری، ص ۳۰۷.

ص:۱۴۵

فصل یازدهم: فضایل و کرامات امام رضا (ع)

اشاره

ص:۱۴۶

روز یازدهم ماه ذی‌القعده سال ۱۴۸ه. ق در خانه موسی بن جعفر (ع) در «مدینه» ، فرزندی چشم به جهان گشود که بعد از پدر، تاریخ‌ساز صحنه ایمان، علم و امامت شد. او را «علی» نامیدند و به «رضا» معروف شد. مادر گرامی او، «نَجمه» نام داشت. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۳۹۷) امام رضا (ع) در سال ۱۸۳ه. ق بعد از شهادت امام کاظم در زندان «هارون» ، در ۳۵ سالگی عهده‌دار پیشوایی امت شد. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۳۹۸) امام رضا (ع) در طول مدت امامت خویش با «هارون‌الرشید» و دو فرزندش، «امین» و «مأمون» ، هم‌عصر بود؛ ۱۰ سال با سال‌های آخر زمامداری «هارون» ، ۵ سال با حکومت «امین» و ۵ سال با حکومت «مأمون» . (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۰۴) واقعه شهادت امام رضا (ع) بر اثر مسمومیت به دست مأمون در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ه. ق رخ داد. امام در این هنگام، ۵۵ سال داشت. پیکر پاک آن امام همام در بقعه‌ای در توس از توابع ولایت خراسان به خاک سپرده شد و امروزه زیارت‌گاه شیعیان جهان است. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۲۷)

ص:۱۴۷

نسخه امام هشتم

در زمـان امـامت حضـرت رضـا (ع) ، یکی از شـیعیان بـا کـاروان خراسـان به سوی «کرمـان» می‌رفت. در راه، گروهی از راهزنان به کـاروان حملـه کردنـد و او را به خیـال اینکه ثروتمنـد است، گرفتنـد و بـا خـود بردنـد تـا آنچه دارد، از او بگیرنـد. او را میـان برف انداختنـد و دهـانش را پر از برف کردنـد و شـکنجه دادنـد تـا محـل ثروت خود را نشـان دهـد. آن‌گاه رهایش کردنـد. او بر اثر آن شکنجه‌ها از ناحیه دهان، آسـیب سـختی دید و زبان و لب‌هایش زخم و شـکاف برداشت. با این حال، به خراسان بازگشت، ولی هر چه مداوا کرد، خوب نشد. شـنید که حضرت رضا (ع) در «نیشابور» است. در عالم خواب، شخصی به او گفت: «نزد امام برو تا تو را در مورد درمـان بیمـاری راهنمـایی کنـد» . در عـالم خواب، خود را به امـام رسانیـد و مـاجرا را بیـان کرد. حضـرت رضا (ع) فرمود: «مقـداری زیره کرمـان را با آویشن و نمک مخلوط کن و بکوب و روی زخم دهان بگـذار. دو سه بار این کار را تکرار کن، خوب می‌شوی» . او از خواب بیدار شد و به آنچه در خواب

ص:۱۴۸

دیده بود، اهمیت نداد و به نیشابور رفت تا به محضر امام شرف‌یاب شود. به او گفتند که حضرت اکنون در «کاروان‌سرای سعد» است. او به آنجا رفت و ماجرای زخم دهان خود را بازگو کرد و گفت: «به قدری دهانم آسیب دیده است که با زحمت و سختی حرف می‌زنم. دوایی را به من نشان بدهید تا با آن خود را درمان کنم» . امام رضا (ع) فرمود: «مگر آن دوا را در عالم خواب به تو معرفی نکردم؟ برو به همان دستور عمل کن» . او عرض کرد: «آن دستور را بار دیگر برایم بیان کنید» . امام همان دستور را تکرار کرد. او دستور را انجام داد و سلامتی خود را بازیافت.(۱)

برکت لباس امام رضا (ع)

«دِعبِل خُزاعی» ، شاعر متعهّد و آگاه، وقتی قصیده شورانگیز خود را در حضور امام رضا (ع) خواند، لباسی از آن حضرت (برای تبرک) خواست. امام رضا (ع) نیز یکی از لباس‌های خود را به او داد. وقتی دِعبِل از خراسان به وطن خود (شوش) برگشت، کنیزی داشت که بسیار به او علاقه‌مند بود. دید زخم جان‌کاهی در چشم‌های او پدید آمده است. پزشکان پس از معاینه چشم کنیز چنین نظر دادند: «در مورد چشم راست او، ما قادر به معالجه نیستیم و راهی برای بهبود آن نمی‌یابیم. در مورد چشم چپ او، به درمان می‌پردازیم و امیدواریم که سلامتی خود را بازیابد» . دِعبل از این پیشامد، سخت ناراحت و غمگین شد و بسیار گریست.

۱- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱؛ داستان دوستان، ج ۵، صص ۲۱۲ - ۲۱۴.

ص:۱۴۹

سپس به یاد باقی‌مانده لباس حضرت رضا (ع) افتاد که نزدش بود (چون قسمت دیگری از آن را مردم «قم» از او گرفته بودند) . آن لباس را به چشم کنیز کشید و چشم او را با قسمتی از آن باقی‌مانده لباس در اول شب بست. وقتی صبح شد و دستمال را باز کرد، دید چشمش خوب شده است. به برکت حضرت رضا (ع) ، چشم کنیز حتی بهتر از قبل از بیماری شده بود.(۱)

نجات‌بخشی توسل به حضرت امام رضا (ع)

«ابوبکر حَمّامی» که در «نیشابور» از اصحاب حدیث بود، می‌گوید: «بعضی از مردم مالی را به من امانت دادند و من آن را در جایی دفن کردم. ولی جای دفن را فراموش کردم. پس از مدتی صاحب امانت آمد و امانتش را از من خواست. من هم جای دفنش را نمی‌دانستم. حیران و نگران بودم و صاحب امانت هم مرا به تصرف در امانت متهم کرد. اندوهگین و ناراحت از خانه بیرون آمدم. گروهی از مردم را دیدم که قصد زیارت حضرت امام رضا (ع) را دارند. با آنان به سوی مشهد رفتم. امام هشتم را زیارت کردم و در آنجا از خدا خواستم که جای امانت را به من بنمایاند. چنان‌که شخص به خواب رفته، چیزی در خواب می‌بیند، در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت: ودیعه را در فلان موضع دفن کرده‌ای. نزد صاحب ودیعه برگشتم و او را به همان موضع راهنمایی کردم، درحالی‌که خوابم را باور نداشتم. صاحب امانت به

۱- سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۴۴۸؛ داستان دوستان، ج ۲، ص ۶۹.

ص:۱۵۰

همان‌جا رفت و امانت خود را با مُهر صاحبش بیرون آورد. او پس از آن، این ماجرا را برای مردم می‌گفت و همواره آنان را به زیارت آن مشهد شریف تشویق می‌کرد»(۱)

حاجت‌روایی

«ابراهیم بن موسی» روایت کرده است: «من به حضرت رضا (ع) درباره چیزی که از او خواسته بودم، اصرار و پافشاری می‌کردم [که زودتر حاجت‌روایم سازد] و آن جناب هر بار به من وعده می‌داد. روزی آن حضرت به استقبال والی مدینه بیرون آمد و من نیز همراهش بودم. پس از مدتی، نزدیک قصر فلان رسید و در آنجا زیر چند درختی که بود، پیاده شد. من نیز با او پیاده شدم و شخص دیگری با ما نبود. گفتم: قربانت شوم. این عید رسید و به خدا سوگند، من یک درهم، بلکه کمتر از آن نیز ندارم! حضرت با تازیانه خود، زمین را به سختی خراش داد. آن‌گاه به آن زمین دست زد و شمش طلایی از آن درآورد و به من فرمود: از این بهره‌مند شو و آنچه دیدی، پنهان دار»(۲)

حرم رضوی، محل استجابت دعا

«ابوالحسن محمّد بن عبدالله هِرَوی» می‌گوید: «فردی از اهالی بلخ با غلامش به زیارت حضرت امام رضا (ع) آمد. خود و غلامش آن حضرت را زیارت کردند. ارباب بالای سر حضرت آمد و مشغول نماز شد و

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۷۹؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۳۲۷.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۹.

ص:۱۵۱

غلام پایین پای حضرت به نماز ایستاد. چون نماز هر دو تمام شد، به سجده رفتند و سجده را طولانی کردند. ارباب پیش از غلام سر از سجده برداشت و غلام را صدا کرد. غلام سر از سجده برداشت و گفت: لبیک ای مولای من! به غلام گفت: می‌خواهی آزادت کنم؟ گفت: آری. گفت: تو در راه خدا آزادی و فلان کنیز من هم که در بلخ هست، در راه خدا آزاد است و من در این حرم مطهر، او را با این مقدار مهریه به همسری تو درآوردم و پرداخت آن را نیز ضامن شدم. فلان زمین حاصل‌خیز خود را هم بر شما دو نفر و اولادتان و اولاد اولادتان و همین‌طور نسل و ذریه شما وقف کردم و حضرت امام رضا (ع) را هم بر این برنامه شاهد گرفتم. غلام گریست و به خدا و به حضرت رضا (ع) سوگند یاد کرد که من در سجودم جز این امور را نخواستم و به این سرعت، اجابتش از سوی خدا برایم معلوم شد»(۱)«ابوطالب حسین بن عبدالله طائی» می‌گوید: از «ابومنصور بن عبدالرزاق شنیدم که به حاکم طوس که معروف به «ابیوردی» است، گفت: آیا تو فرزند داری؟ او گفت: نه. ابومنصور به او گفت: پس چرا به زیارت مشهد امام رضا (ع) نمی‌روی و در آنجا دعا نمی‌کنی تا خداوند پسری روزی و نصیب تو گرداند؟ من در آنجا (مشهد رضا (ع)) دعاها کردم و از خداوند عزّوجلّ چیزها خواستم. همه را اجابت فرمود و حاجتم روا شد. حاکم گفت: من قصد زیارت آن‌جناب کردم که سلام

۱- ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۶۹۴ و ۶۹۵؛ بحارالانوار، ص ۴۹، ص ۳۳۰.

ص:۱۵۲

خدا بر او باد. در مشهد و مزار حضرت رضا (ع) دعا کردم و از خداوند عزّوجلّ خواستم که به من پسری عنایت فرماید. خداوند فرزندی پسر روزی‌ام فرمود. پس نزد ابومنصور رفتم و به او گفتم که خداوند دعایم را در این بُقعه مستجاب کرد و به من پسری داد و مرا اکرام فرمود»(۱)

عاقبت برمکیان

روایت است در سالی که هارون الرشید برای انجام حج رفته بود، امام رضا (ع) نیز از مدینه به قصد حج بیرون شد. چون به کوهی که در سمت چپ راه است و نامش «فارغ» بود، رسید، نگاهی به آن کوه کرد و فرمود: «آن کسی که در فارغ ساختمان می‌سازد و آن را ویران می کند، قطعه قطعه خواهد شد» . ما [که همراه آن‌جناب بودیم] معنای این سخن را نفهمیدیم. چون هارون به آن کوه رسید، در آنجا فرود آمد. جعفر بن یحیی (برمکی) از آن کوه بالا رفت و دستور داد برای او در آنجا [اتاق و] مجلسی بسازند. چون جعفر از مکه برگشت، بالای آن کوه رفت و دستور داد آن را ویران کنند. چون به عراق بازگشت، [ورق برگشت و برمکیان مغضوب شدند و هارون نابودشان کرد. جعفر نیز] تکه تکه شد.(۲)

حرم رضوی، ایمن از سیل

«ابوعلی محمّد بن احمد معاذی» گفت: «از ابونصر مؤذّن نیشابوری شنیدم که گفت: سیلی عظیم از ناحیه «سناباد» به سوی مشهد سرازیر شد

۱- ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۶۸۶ و ۶۸۷.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۹.

ص:۱۵۳

که خوف آن می‌رفت بقعه و مزار را ویران کند. به خواست خدا، در میانه راه، سیل منحرف شد و بالا گرفت و در قناتی که از محل مشهد بلندتر بود، ریخت و آسیبی به مشهد امام وارد نیامد»(۱)

پناه آوردن گنجشک

«سلیمان جعفری قدس سره» می گوید: «با حضرت رضا (ع) در باغی بودیم. ناگاه گنجشکی آمد و نزد آن حضرت صیحه زد. هر چه توان داشت، فریاد کشید و اظهار پریشانی کرد. امام به من فرمود: آیا می‌دانی این گنجشک چه می گوید؟ گفتم: نه، خدا و رسول خدا و فرزند رسول‌خدا (ص) داناترند. فرمودند: به من می گوید: ماری به کنار لانه‌ام آمده و می‌خواهد بچّه‌هایم را بخورد. به داد من برسید. این چوب را بگیر و کنار لانه‌اش برو و آن مار را بکش. برخاستم و چوبی برداشتم و وارد خانه شدم. ناگاه ماری را دیدم که درون خانه حرکت می کند. آن مار را کشتم و آن بچّه گنجشک را از آسیب مار حفظ کردم» .(۲)

قبر امام رضا (ع) ، پناهگاه همگان

«محمّد بن حبان تمیمی بُسْتی» ، فقیه، رجالی و یکی از پیشوایان بزرگ اهل سنت در کتاب بسیار معتبر خود به نام «الثقات» ، برکات مرقد شریف امام رضا (ع) و توسل خود را به آن آرامگاه ارجمند چنین بیان کرده است: «بارها قبرش را زیارت کرده‌ام و در ایام اقامتم در طوس، هر

۱- ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۶۹۶ و۶۹۷.

۲- کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۰.

ص:۱۵۴

مشکلی برایم پیش آمد، کنار قبر علی بن موسی الرضا (ع) – که درود خدا بر او و جدّش باد – مشرّف می‌شدم. آن را زیارت می‌کردم و از خدا می‌خواستم مشکل را رفع کند. بی‌استثنا هم پاسخ می‌شنیدم و آن سختی از من برطرف می‌شد. این چیزی است که بارها آن را آزموده و همواره چنین یافته‌ام. خداوند ما را بر محبّت مصطفی (ص) و دودمانش – که درود خدا بر او و آنان باد – بمیراند»(۱)

سریع الاجابهٔ

«عامر بن عبدالله» ، حاکم «مَروْ» می‌گوید: «کنار مرقد حضرت رضا (ع) رفتم. در آنجا یک نفر تُرک دیدم که در ناحیه بالای سر مرقد شریف ایستاده است و به زبان ترکی سخن می‌گفت و من زبان ترکی را می‌دانستم. او می‌گفت: خدایا، اگر پسرم زنده است، او را به ما برسان و اگر مرده است، ما را از آن آگاه کن. به زبان ترکی به او گفتم: چه شده است و حاجتت چیست؟ گفت: پسرم در جنگ اسحاق‌آباد با من بود. او در آنجا مفقودالاثر شد و از آن پس هیچ اطلاعی از او ندارم. مادرش شب و روز گریه می‌کند. من در اینجا از خدا می‌خواهم که ما را از حال او باخبر کند؛ زیرا شنیده‌ام دعا در این مکان شریف به استجابت می‌رسد. من به آن ترک محبت و ترحم کردم و دستش را گرفتم تا آن روز او را مهمان خود سازم. وقتی با او از مسجد (کنار مرقد شریف) بیرون آمدیم، ناگاه با جوانی قدبلند روبه‌رو شدیم که خطوطی در چهره‌اش بود

۱– الثقات، امام حافظ بُستی، ابوحاتم محمّد بن حبّان بن احمد تمیمی، ج ۸، ص ۴۵۷.

ص:۱۵۵

و دستمالی بر سر داشت. وقتی جوان آن ترک را دید، با شور و شوق، او را در آغوش گرفت و با او معانقه کرد و گریست و هر دو همدیگر را شناختند. ترک دانست که آن جوان پسر اوست. من از آن پسر پرسیدم: چگونه در این وقت به اینجا آمدی؟ در پاسخ گفت: من در جنگ اسحاق‌آباد، به مازندران رفتم و در آنجا یک شخص گیلانی مرا پناه داد و بزرگ کرد. اکنون که بزرگ شده‌ام، برای یافتن پدر و مادر از خانه بیرون آمدم، ولی نمی‌دانستم پدر و مادرم کجا هستند. در مسیر راه، کاروانی به خراسان می‌آمدند. من هم به آنها پیوستم و به اینجا آمدم. اکنون پدرم را اینجا یافتم. آن ترک گفت: من یقین دارم که در کنار مرقد شریف حضرت رضا (ع) ، کرامات عجیبی رخ می‌دهد. از این رو، با خود عهد کرده‌ام تا آخر عمر در مشهد و در پناه این مرقد عظیم بمانم»(۱)

۱- داستان دوستان، ج ۴، صص ۷۹ و ۸۰؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۸۷؛ ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۷۰۶ و ۷۰۷.

ص:۱۵۶

ص:۱۵۷

فصل دوازدهم: فضایل و کرامات امام جواد (ع)

اشاره

ص:۱۵۸

امـام «محمـد تقی (ع)» در دهم مـاه رجب سـال ۱۹۵ه. ق در مـدینه به دنیـا آمـد. نـام آن حضـرت، «محمـد» و کنیه‌اش «ابوجعفر» و مشـهورترین القاب او، «تقی» و «جواد» است. نام مادر امام جواد (ع) ، «سَبیکه» است که پدرش، امام رضا (ع) ، او را «خَیزُران» نامید. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۳۵) حضـرت جواد (ع) در حـدود هشت یا نه سالگی به مقام شامـخ امامت رسـید. (پیشوایان معصوم علیهم السـلام، ص ۴۳۸) خلفـای زمـان ایشـان، «مـأمون» و «معتصم» بودنـد. امام جواد (ع) در آخر ذی‌القعـده سال ۲۲۰ه. ق مسـموم و شـهید شد. پیکر پاک ایشان را کنار قبر جدّ گرامی‌اش، امام موسی بن جعفر (ع) ، در «مقابر قریش» شهر «بغداد» به خاک سپردند. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۵۳)

ص:۱۵۹

بارور شدن درخت سدر

زمانی که حضرت جواد (ع) با «امّ فَضل» از بغداد به مدینه می‌رفت، چون به کوفه رسید، در «دار مُسیّب» فرود آمد. هنگام غروب آفتاب داخل مسجد شد. در صحن مسجد، درخت سدری بود که بار نمی‌داد. حضرت، کوزه آبی طلبید و زیر آن درخت وضو ساخت و نماز مغرب و عشا به جا آورد. سپس دو سجده شکر انجام داد و بیرون شد. پس از آن، درخت بارور شد و میوه داد. مردم با تعجب از میوه آن خوردند و آن را شیرین و بی‌دانه یافتند. پس با آن حضرت خداحافظی کردند و برگشتند و ایشان به جانب مدینه رهسپار شدند.(۱)

پرداخت بدهکاری حضرت رضا (ع)

«مُطَرِّفی» می گوید: «حضرت رضا (ع) از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از ایشان طلب داشتم و جز من کسی از آن خبر نداشت. امام جواد (ع) شخصی را پی من فرستاد و فرمود: فردا نزد ما بیا. روز

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۴۲۳.

ص ۱۶۰

بعد به خدمت امام رفتم. فرمود: ابوالحسن (امام رضا (ع)) از دنیا رفت و به شما چهار هزار درهم بدهکار بود. آن‌گاه از زیر سجاده خود، دینارهایی را به من تقدیم کرد. دینارها را که شمردم، معادل چهار هزار درهم بود» . (۱)

عطا به مقدار مال

«احمد بن حدید» می‌گوید: «با گروهی برای انجام مراسم حج می‌رفتیم که راهزنان راه را بر ما بستند [و اموالمان را بردند]. چون به مدینه رسیدیم، امام جواد (ع) را در کوچه‌ای ملاقات کردم. به منزل آن گرامی رفتم و داستان را به عرض امام رساندم. فرمان داد لباسی و پولی برایم آوردند و فرمود: پول را میان همراهان خویش به همان مقدار که دزدها از آنان برده‌اند، تقسیم کن. پس از آنکه تقسیم کردم، دریافتم پولی را که امام عطا کرده بود، درست به همان اندازه بود که دزدها برده بودند؛ نه کمتر و نه بیشتر»(۲)

برآوردن حاجت بدون درخواست

«محمّد بن سَهل قمی رحمه الله» می‌گوید: «در سفر مکّه، به مدینه رفتم و به حضور امام جواد (ع) مشرّف شدم. می‌خواستم لباسی را از آن حضرت برای پوشیدن مطالبه کنم، ولی فرصتی به دست نیامد. با آن حضرت خداحافظی کردم و از خانه ایشان بیرون آمدم. تصمیم گرفتم نامه‌ای برای

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۴۲۳.

۲- پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۴۱؛ به نقل از بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۴.

ص:۱۶۱

آن حضرت بنویسم و در آن نامه، لباسی را درخواست کنم. نامه را نوشتم و به مسجد رفتم. پس از انجام دو رکعت نماز و استخاره، به قلبم آمد که نامه را نفرستم. از این رو، نامه را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم. ناگاه شخصی پیش آمد و دستمالی داشت که لباسی در آن بود. او از افراد کاروان می‌پرسید: محمّد بن سهل قمی رحمه الله کیست؟ تا اینکه نزد من آمد. وقتی مرا شناخت، گفت: مولای تو (امام جواد (ع)) این لباس را برای تو فرستاده است. وقتی نگاه کردم، دیدم دو لباس مرغوب و نرم است» . محمّد بن سهل رحمه الله آن لباس‌ها را گرفت و تا آخر عمر نزدش بود. وقتی که از دنیا رفت، پسرش احمد، با همان دو لباس، او را کفن کرد.(۱)

نجات همسایه

«علی بن جریر» می‌گوید: «خدمت امام جواد (ع) شرف‌یاب بودم. گوسفندی از خانه امام گم شده بود. یکی از همسایگان را به اتهام سرقت آن، کشان کشان نزد امام آوردند. امام فرمود: وای بر شما! او را رها سازید. او گوسفند را ندزدیده است. گوسفند هم‌اکنون در فلان خانه است. بروید و گوسفند را بگیرید. افراد به همان خانه‌ای رفتند که امام فرموده بود و گوسفند را یافتند. آن‌گاه صاحب خانه را به اتهام دزدی دستگیر کردند و کتک زدند و لباسش را پاره کردند. او سوگند یاد

۱- داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۱۷۰؛ به نقل از: مختار الخرائج، ص ۲۷۳.

ص:۱۶۲

می کرد که گوسفند را ندزدیده است. او را نزد امام آوردند. فرمود: وای بر شما، بر این شخص ستم کردید. گوسفند خودش به خانه او وارد شده بود و او اطلاعی نداشت. آن گاه امام برای دلجویی و جبران لباسش، مبلغی به او عطا کرد»(۱)

خبر از حالات درونی

«ابن قولویه» از «محمّد بن علی هاشمی» روایت کرده است که گفت: «بامداد آن روزی که حضرت جواد (ع) با دختر مأمون عروسی کرده بود، خدمت آن حضرت شرف‌یاب شدم. شب قبل، دوایی خورده بودم و بامداد که شد، من نخستین کسی بودم که نزد آن حضرت رسیدم. [بر اثر خوردن آن دارو]، تشنه شده بودم، ولی نمی‌خواستم آب طلب کنم. حضرت جواد (ع) به من نگریست و فرمود: چنین می‌بینم که تشنه‌ای؟ گفتم: آری. فرمود: ای غلام، آبی برای ما بیاور! من پیش خود گفتم: هم‌اکنون آب زهرآلودی برایش می‌آورند. از این رو، غمناک شدم. غلام آمد و آب آورد. حضرت لبخندی به من زد و فرمود: ای غلام، آب را به من بده. پس آب را گرفت و آشامید. سپس به من داد و من نیز آشامیدم. زمانی دراز نزد آن حضرت بودم که دوباره تشنه شدم. حضرت آب خواست و چنان کرد که نخست رفتار کرده بود؛ [یعنی] نخست خود آن حضرت آشامید و سپس به من داد و لبخندی زد. محمّد بن حمزه [که از محمّد بن علی هاشمی حدیث را روایت کرده

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۴۴۳؛ به نقل از: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۷.

ص:۱۶۳

است] می گوید: محمّد بن علی هاشمی به من گفت: به خدا سوگند، من گمان دارم که حضرت جواد از آنچه در دل‌هاست، آگاه است؛ چنان‌که شیعیان می گویند»(۱)«داوود بن قاسم جعفری» می گوید: «در راه که می‌رفتم، ساربانی با من گفت‌وگو کرد تا من از حضرت جواد (ع) بخواهم که او را با برخی از همراهانش در کارهای خود وارد کند. به خدمت امام رفتم که در این باره با ایشان صحبت کنم. دیدم ایشان مشغول غذا خوردن است و گروهی نیز آنجا هستند. از این رو، نتوانستم درباره آنچه می‌خواستم، با ایشان صحبت کنم. حضرت به من فرمود: ای اباهاشم (کنیه داوود است) بخور. آن‌گاه غذایی را که می‌خورد، پیش روی من گذارد. سپس بی‌آنکه سخنی از آن ساربان بگویم، فرمود: ای غلام، آن ساربانی را که ابوهاشم آورده است، ببین و او را [برای کارها] پیش خود نگاه دار»(۲)«قاضی یحیی بن اَکثَم» که از دشمنان خاندان نبوّت و امامت بود، اعتراف می کند: «روزی نزدیک قبر پیامبر اکرم (ص) ، امام جواد (ع) را دیدم. با ایشان در مسائل مختلفی به مناظره پرداختم و آن حضرت به همه آنها پاسخ داد. گفتم: به خدا سوگند، می‌خواهم چیزی از شما بپرسم، ولی شرم دارم. امام فرمود: من پاسخ را بدون آنکه پرسش را به زبان آوری، می گویم؛

۱- الارشاد، ج ۲، صص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۲- همان، ص ۲۸۳.

ص:۱۶۴

تـو می‌خواهی بپرسـی امـام کیست؟ گفتم: آری، به خـدا سوگنـد، پرسـشم همین است. فرمود: امـام منم. گفتم: نشـانه‌ای بر این ادّعا داریـد؟ در این هنگـام، عصـایی که در دست آن حضـرت بـود، به سـخن آمـد و گفت که او مولاـی من و امـام این زمـان و حجّت خداست»(۱)

نجات از زندان

«اباصـلت هِرَوی» که از یـاران نزدیـک امـام رضا (ع) بود و پس از شـهادت امام رضا (ع) به فرمان مأمون به زنـدان افتاد، می‌گویـد: «یک سال زندانی بودم و دل‌تنگ شدم. شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا پرداختم. پیامبر و خاندان گرامی او را شفیع خویش قرار دادم و خداونـد را به حرمت آنان سوگنـد دادم که مرا نجات دهد. هنوز دعایم پایان نیافته بود که دیدم امام جواد (ع) در زندان نزد من است. فرمود: ای اباصـلت، سینه‌ات تنگ شـده است؟ عرض کردم: آری، به خدا سوگند. فرمود: برخیز. سـپس بر زنجیرهای من دست زد و قیـدها باز شـد. آن‌گاه دست مرا گرفت و از زنـدان بیرون آورد. نگهبانان مرا دیدنـد، ولی به کرامت آن حضـرت یارای سخن گفتن نداشـتند. امـام چـون مرا بیرون آورد، فرمود: برو در امـان خـدا. بعـد از این، هرگز مـأمون را نخواهی دیـد و او نیز تو را نخواهد دید و چنان شد که امام (ع) فرموده بود»(۲)

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ به نقل از: کافی، ج ۱، ص ۳۵۳؛ بحارالانوار، ج۵۰، ص ۶۸.

۲- پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۴۴۴ و ۴۴۵؛ به نقل از: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۷؛ بحارالانوار، ج۴۹، ص۳۰۳.

ص:۱۶۵

درمان عادت

«ابوهاشم جعفری» از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام و از بزرگان شیعه بود. وی گوید: «به امام جواد (ع) عرض کردم: فدایت شوم، من به خوردن خاک عادت کرده‌ام. در حقم دعا فرمایید. چند روزی که گذشت، حضرت فرمود: اباهاشم! بیماری تو برطرف شد. از آن به بعد، منفورترین چیز نزد من خاک بود»(۱)

خبردادن از شهادت پدر

روزی امام جواد (ع) به کسانی که در منزل بودند، فرمود: «برای برپایی ماتم و عزا آماده شوید» . گفتند: «ماتم و عزای چه کسی؟» فرمود: «بهترین انسان روی زمین» . چند روز گذشت و خبر رسید که حضرت ابوالحسن رضا (ع) در همان روزی که حضرت جواد فرموده بود، به شهادت رسیده است.(۲)

خوشه‌ای از خرمن دانش امام جواد (ع)

پس از شهادت حضرت رضا (ع) ، مردم نسبت به مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) بدبین شدند و موقعیت اجتماعی و سیاسی‌اش به خطر افتاد. او برای کسب وجاهت از دست رفته خویش، همواره می‌خواست خود را به آل علی (ع) نزدیک کند، بر همین اساس، خواست دخترش را به همسری امام جواد (ع) درآورد. بستگان مأمون از این کار ناراضی بودند

۱- مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، صص ۴۲۰ و ۴۲۱.

۲- همان.

ص:۱۶۶

و اعتراض شدید کردنـد. مأمون در سـفری که از خراسان به بغـداد رفت، امام جواد (ع) را از مـدینه به بغـداد طلبیـد. امام جواد (ع) عازم بغـداد شـد. مأمون قبل از آنکه با امام جواد (ع) ملاقات کند، به شـکار رفته بود. در بین راه، حضـرت جواد (ع) را دید. آن‌گاه مـأمون به صـحرا رفت و بـاز شـکاری او، ماهی کوچکی را صـید کرد. مأمون آن ماهی را از منقار باز گرفت و در دست خود پنهان کرد. در بازگشت، بار دیگر امام جواد (ع) را ملاقات کرد و از آن حضـرت پرسـید: «آنچه در درون دسـتم پنهان کرده‌ام، چیست؟» امـام جواد (ع) فرمود: «خداونـد دریاهـایی آفریـد که ابر از آن دریاهـا بلنـد می‌شود و ماهیـان ریز بـا آن ابر بالاـ می‌رونـد و بازهـای سلاطین آنها را شکار می‌کنند و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و سُلالهٔ نبوّت را با آنها می‌آزمایند» . مأمون گفت: «حقّا که تو فرزند امام رضا (ع) [و وارث علم او] هستی و این عجایب از این خانواده بعید نیست» . سـپس به ایشان بسـیار احترام کرد و دخترش، «امّ فضل» را به ازدواج او درآورد. بنی‌عباس اعتراض شدید کردند که مأمون دخترش را به نوجوانی داده است که هنوز علم و فضل کسب نکرده است. مأمون برای آنکه معترضان را قانع کند، مجلسـی تشـکیل داد و علمای بزرگ را به آن مجلس دعوت کرد. یکی از آنهـا «یحیی بن اکثم» ، قاضـی بغـداد، اعلم علمای عصـر بود. امام جواد (ع) را در صـدر مجلس جای دادنـد و مأمون نیز کنار آن حضرت نشست. در حضور معترضان و اشراف، «یحیی بن اکثم» ، پس از اجازه گرفتن از مأمون، به امام جواد (ع) رو کرد و گفت:

ص:۱۶۷

«در حق کسی که در احرام حج بود و حیوانی صید کرد و آن را کشت، چه می‌فرمایید؟» امام جواد (ع) فرمود: این مسئله، دارای شاخه‌های بسیار است: ۱. آیا آن مُحرِم درون حرم بود یا بیرون حرم؟ ۲. آیا او از موضوع آگاه بود یا ناآگاه؟ ۳. آیا او آن صید را به عمد کشت یا از روی خطا؟ ۴. آیا آن مُحرم، آزاد بود یا برده؟ ۵. آیا آن محرم، صغیر بود یا کبیر؟ ۶. آیا نخستین بار بود که صید می‌کرد یا درگذشته نیز صید کرده بود؟ ۷. آیا آن صید از پرندگان بود یا غیر پرندگان؟ ۸. آیا آن حیوان صید شده، کوچک بود یا بزرگ؟ ۹. آیا به کار خود اصرار داشت یا اظهار پشیمانی می‌کرد؟ ۱۰. آیا در شب صید کرد یا در روز؟ ۱۱. آیا در احرام حج بود یا در احرام عمره؟ یحیی با شنیدن این مسائل، متحیر ماند و درماندگی در چهره‌اش پدیدار گشت و زبانش لکنت پیدا کرد. چون عظمت کمال و مقام علمی امام بر حاضران معلوم شد، پاسخ پرسش‌های یازده‌گانه فوق را از آن حضرت خواستند. آن بزرگوار با بیانی شیوا به آن مسائل یک به یک پاسخ داد. مأمون فریاد زد: «أحسَنت، أحسَنت!» (۱)

۱- داستان دوستان، ج ۴، صص ۴۳ - ۴۵؛ به نقل از: کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۰۷.

ص:۱۶۸

ص:۱۶۹

فصل سیزدهم: فضایل و کرامات امام هادی (ع)

اشاره

ص:۱۷۰

«ابوالحسن علی النقی الهادی (ع)» ، پیشوای دهم شیعیان، در نیمه ذیحجه سال ۲۱۲ه. ق در محلی به نام «صریا» در اطراف «مدینه» به دنیا آمد. پدرش، پیشوای نهم شیعیان، امام جواد (ع) و مادرش، بانوی گرامی، «سمانه» ، کنیزی بافضیلت و پرهیزکار بود. مشهورترین القاب امام دهم، «نقی» و «هادی» است. به آن گرامی، «ابوالحسن ثالث» نیز می‌گویند. مدت زندگانی امام با حکومت هفت خلیفه عباسی همراه بود. پیش از امامت با «مأمون» و «معتصم» ، برادر «مأمون» و در سال‌های امامت، با ادامه حکومت «معتصم» و نیز با «واثق» ، پسر «معتصم» ، «متوکل» برادر «واثق» ، «منتصر» پسر «متوکل» ، «مستعین» ، پسر عموی «منتصر» و «معتز» پسر دیگر «متوکل» ، هم‌عصر بود. امام‌هادی (ع) در سال ۲۲۰ه. ق پس از شهادت پدرش بر مسند امامت نشست و در آن هنگام، ۸ ساله بود. مدت امامت آن بزرگوار، ۳۳ سال و عمر شریفش، ۴۱ سال و چند ماه بود. ایشان در سال ۲۵۴ه. ق در زمان «معتز» و به دسیسه او به شهادت رسید و در «سامرا» دفن شد. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۴۶۵ و ۴۶۶)

ص:۱۷۱

سخن گفتن به زبان‌های مختلف

یکی از طاغوت‌های عصر امام هادی (ع) ، «واثق» (نهمین خلیفه عباسی) بود. گروهی از دژخیمان «واثق» برای سرکوبی شورشیان حجاز به مدینه آمده بودند و فرمانده آنها یکی از افسران ترک بود. «ابوهاشم جعفری» می گوید: «امام هادی (ع) به ما چند نفر که در محضرش بودیم [و سخن از تاخت و تاز دژخیمان واثق به میان آمد]، فرمود: برخیزید تا با هم برویم و از نزدیک، آمادگی و تجهیزات این فرمانده ترک را مشاهده کنیم. ما همراه آن حضرت از خانه بیرون آمدیم و به سوی محل استقرار لشکر آن فرمانده ترک حرکت کردیم و در کنار آن لشکر در چند قدمی ایستادیم و به تماشا پرداختیم. ناگاه فرمانده ترک، سوار بر اسب، به سوی ما آمد. وقتی که نزدیک رسید، امام هادی (ع) به زبان ترکی چند کلمه با او سخن گفت. او به قدری تحت تأثیر عظمت معنوی امام قرار گرفت که همان دم از اسب پیاده شد و سُم مرکب امام را بوسید. از آن فرمانده پرسیدم: چه چیز موجب شد که این گونه تحت تأثیر امام هادی (ع) قرار گرفتی با اینکه او

ص:۱۷۲

را نمی‌شناختی؟ فرمانده گفت: آیا این شخص، پیامبری از پیامبران است؟ گفتم: نه. فرمانده گفت: این آقا (اشاره به امام) مرا به همان نامی صدا زد که در کودکی در منطقه ترکستان داشتم، با اینکه هیچ کس تاکنون نمی‌دانست که من چنین نامی داشتم»(۱)

لشکر حق

خلیفه عباسی (واثق یا متوکل) برای اینکه توان نظامی خود را به رخ امام بکشد، دستور داد تا نیروهای نظامی‌اش که نزدیک به نود هزار نفر می‌شدند، بر اسب‌های خود بنشینند. آن‌گاه هر کدام خورجین اسب خود را که پر از خاک سرخ بود، در نقطه مشخصی خالی کند. سپس لباس رزم بپوشند و با آرایش نظامی خاصّی صف‌آرایی کنند. لشکریان بر اساس دستور وی، خاک‌ها را در همان نقطه مشخص خالی کردند و بدین ترتیب، تپه بزرگی از خاک سرخ تشکیل شد. سپس با ساز و برگ کامل نظامی در آنجا مستقر شدند. خلیفه بالای تل خاک رفت و امام‌هادی (ع) را نزد خود فراخواند و گفت: «هدف من از این کار این است که قدرت سپاهیان مرا ببینید» . امام برای درهم شکستن قدرت پوشالی او فرمود: «آیا می‌خواهی من هم سپاهیانم را به تو نشان دهم؟» خلیفه که تاکنون سخنی از سپاهیان امام نشنیده بود، شگفت‌زده گفت: «آری!» امام دست به دعا برداشت و در پرتو دعای او، آسمان و زمین و مشرق و مغرب از سپاهیان الهی آکنده شد که همگی غرق در

۱- داستان دوستان، ج ۵، صص ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص:۱۷۳

سلاح بودند. خلیفه با دیدن این همه نیروی نظامی وحشت‌زده و مدهوش شد.(۱)

زینب کذّاب

در زمان خلافت «متوکل عباسی» ، زنی پیدا شد که ادّعا می‌کرد «زینب» ، دختر فاطمه زهرا علیها السلام است. متوکل به او گفت: «تو بسیار جوانی، درحالی‌که سال‌های بسیاری از زمان رسول خدا (ص) می‌گذرد» . پاسخ داد: «بله، رسول خدا (ص) بر سرم دستی کشید و از خداوند خواست هر چهل سال، دوباره جوانی‌ام بازگردد. این امر هرگز به مردم آشکار نشد و اینک نیازی مرا مجبور به اظهار آن کرد» . متوکل همه بزرگان علوی، عباسی و قریشی را فراخواند و موضوع را بازگو کرد. برخی پذیرفتند و برخی تکذیب کردند و اظهار داشتند که زینب علیها السلام درگذشته است. زن تکذیب می‌کرد و می‌گفت: «اینها دروغ می‌گویند. این موضوع بر مردم پوشیده بود و کسی از مرگ یا زندگی من آگاهی نداشته است» . متوکل از حاضران خواست تا دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات ادّعای خود بیاورند. همه ساکت شدند. سپس گفتند: «ابن الرضا (ع) را احضار کنید. شاید او دلیلی بر ردّ ادّعای این زن داشته باشد» . امام هادی (ع) را فراخواندند و ایشان را از جریان آگاه ساختند. امام فرمود: «این زن دروغ می‌گوید: زینب علیها السلام وفات کرده است. من دلیلی برای ردّ ادّعای او دارم» . گفتند: «دلیل شما چیست؟» فرمود: «گوشت

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵.

ص:۱۷۴

فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام شده است. او را در قفس درندگان بیندازید. اگر از اولاد فاطمه باشد، آسیبی به او نمی‌رسد» . به زن رو کردند و گفتند: «نظر تو چیست؟» زن دروغگو گفت: «او می‌خواهد با این کار، مرا از بین ببرد» . امام فرمود: «اینجا جماعتی از فرزندان حسین (ع) هستند. هر کدام را که می‌خواهید، بیازمایید» . در این لحظه همه ترسیدند و رنگ از رخسارها پرید و هیچ کس حاضر به انجام دادن چنین کاری نشد. متوکل در این هنگام، موقعیت را بسیار مناسب دید تا خود امام را داخل قفس بفرستد و با این کار هم ایشان را [با توجیه خودش] به قتل برساند و هم کذب مدّعای ایشان را به همگان بنمایاند. بنابراین، به امام رو کرد و گفت: «ای اباالحسن، چرا خود این کار را نمی‌کنی؟» امام فرمود: «انتخاب با توست» . گفت: «پس خودت انجام بده» . حضرت بی‌درنگ از جای خود برخاست و داخل قفس درندگان گرسنه‌ای شد که شش شیر بزرگ در آن بودند. امام بی‌هیچ‌گونه پروایی میان قفس نشست. شیرها دور امام را گرفتند و زانو زدند و سرهایشان را به دست امام مالیدند. امام با آرامش، آن حیوانات را نوازش کرد و با اشاره‌ای به آنها فهماند که در گوشه‌ای از قفس کنار هم بایستند. وزیر متوکل گفت: «این تصمیم اصلاً درست نبود [و موجب آبروریزی ما شد]. زود بگویید بیرون بیاید پیش از اینکه این خبر انتشار یابد» . متوکل گفت: «ای اباالحسن، ما قصد بدی در مورد تو نداشتیم. فقط می‌خواستیم به آنچه گفتید، یقین کنیم. حال می‌خواهیم که بیرون بیایید» .

ص:۱۷۵

امام از جای برخاست و به سمت نردبان آمد؛ شیرها دوباره گرد حضرت را گرفتند و خود را به پای امام می‌مالیدند. امام با دست به آنها اشاره کرد که دور شوند. همگی بازگشتند. امام بیرون آمد و فرمود: «هرکس گمان می‌کند که فرزند فاطمه است، میان شیرها برود» . متوکل که سخت احساس رسوایی می‌کرد، زن را مجبور کرد که میان قفس برود. زن فریاد می‌زد: «به خدا سوگند، دروغ گفتم. من دختر فلانی هستم و مشکلات زندگی مرا به این کار واداشت» . متوکل که گمان می‌کرد آن زن باید تاوان این رسوایی را بدهد، دستور داد او را میان قفس شیرها بیندازند. در این هنگام، مادر متوکل میانجی شد و نگذاشت که با او چنین کنند.(۱)

چرا شیعه شدم

بر اساس روایات فراوان، امام معصوم (ع) هرگاه بخواهد از چیزی که بر او پوشیده است، آگاه شود، خداوند او را بدان آگاه خواهد ساخت. امام علی النقی (ع) نیز بسان دیگر پیشوایان از غیب خبر می‌داد و آینده را آشکارا می‌دید. همچنین از درون افراد آگاه بود و زمان مرگ افراد را می‌دانست. «ابوالعباس احمد ابی النصر» و «ابوجعفر محمد بن علویه» می‌گویند: «شخصی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام به نام عبدالرحمان در اصفهان می‌زیست. روزی از او پرسیدند: سبب شیعه شدن تو در این شهر چه

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۹؛ وفیات الائمه، ص ۳۶۲.

ص:۱۷۶

بود؟ گفت: من مردی نیازمند، ولی سخنگو و با جرئت بودم. سالی با جمعی از اهل شهر برای دادخواهی به دربار متوکل رفتم. به کاخ او که رسیدیم، شنیدیم دستور داده است امام هادی (ع) را احضار کنند. پرسیدم: علی بن محمّد کیست که متوکل چنین دستوری داده است؟ گفتند: او از علویان است و رافضی‌ها او را امام خود می‌خوانند. پیش خود گفتم شاید متوکل او را خواسته است تا به قتل برساند. تصمیم گرفتم همان‌جا بمانم تا او را ملاقات کنم. مدتی بعد سواری آهسته به کاخ متوکل نزدیک شد. با وقار و شکوهی خاصّ بر اسب نشسته بود و مردم از دو طرف او را همراهی می کردند. به چهره‌اش که نگاه کردم، محبتی عجیب از او در دلم افتاد. ناخواسته به او علاقه‌مند شدم و از خدا خواستم که شرّ دشمنش را از او دور گرداند. او از میان جمعیت گذشت تا به من رسید. من در سیمایش محو بودم و برایش دعا می کردم. مقابلم که رسید، در چشمانم نگریست و با مهربانی فرمود: خداوند دعاهای تو را در حقّ من مستجاب کند، عمرت را طولانی سازد و مال و اولادت را بسیار گرداند. وقتی سخنانش را شنیدم، از تعجب – که چگونه از دل من آگاه است؟ – ترس وجودم را فرا گرفت. تعادل خود را از دست دادم و بر زمین افتادم. مردم اطرافم را گرفتند و پرسیدند چه شد؟ من کتمان کردم و گفتم: خیر است ان‌شاءالله و چیزی به کسی نگفتم تا اینکه به خانه‌ام بازگشتم. دعای امام هادی (ع) در حقّ من مستجاب شد. خدا دارایی‌ام را فراوان کرد. به من ده فرزند عطا فرمود و عمرم نیز اکنون از هفتاد سال

ص:۱۷۷

فزون شده است. من نیز امامت کسی را که از دلم آگاه بود، پذیرفتم و شیعه شدم»(۱)

خبر دادن از مرگ واثق و خلافت متوکل

«خَیران اَسباطی» در زمینه آگاهی امام از اسرار می‌گوید: «نزد اباالحسن‌الهادی (ع) در مدینه رفتم و خدمت ایشان نشستم. امام پرسید: از واثق (خلیفه عباسی) چه خبر داری؟ گفتم: قربانت شوم! او سلامت بود و ملاقات من با او از همه بیشتر و نزدیک‌تر است. با این حال، الآن حدود ده روز است که او را ندیده‌ام. امام فرمود: مردم مدینه می‌گویند: او مُرده است. گفتم: ولی من از همه او را بیشتر می‌بینم و اگر چنین بود، من هم باید آگاه می‌بودم. ایشان دوباره فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده است! از تأکید امام بر این کلمه فهمیدم منظور امام از مردم، خودشان هستند. سپس فرمود: جعفر (متوکل عباسی) چه؟ عرض کردم: او در زندان و در بدترین شرایط است. فرمود: بدان که او هم اکنون خلیفه است. سپس پرسید: «ابن‌زیات»(۲)(وزیر واثق) چه شد؟ گفتم: مردم، پشتیبان او و فرمانبردارش هستند. امام فرمود: این قدرت برایش شوم بود. پس از مدتی سکوت، فرمود: دستور خدا و فرمان‌های او باید اجرا شوند و گریزی از

۱- سفینة البحار، شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲- او وزیر معتصم و واثق بود که مخالفان را در تنوری می‌انداخت که کف آن میخ‌های آهنی بزرگی قرار داشت. مردم به شدّت از او متنفّر بودند. متوکل بعد از به قدرت رسیدن، او را در همان تنور انداخت؛ مروّج الذهب و معادن الجوهر، علی بن حسین مسعودی، برگردان: ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۴۸۹.

مقدّرات او نیست. ای خیران، بدان که واثق مُرده، متوکل به جای او نشسته و ابن زیات نیز کشته شده است. عرض کردم: فدایت شوم، چه وقت؟ با اطمینان فرمود: شش روز پس از اینکه از آنجا خارج شدی»(۱)

نامه امام هادی (ع) «محمّد بن فرج الرُّخجی» می‌گوید: «اباالحسن (علی النقی) (ع) به من نوشت: ای محمّد، کار و بار خود را گرد آور و مراقب باش. من مشغول جمع کردن کارهای خودم شدم، ولی نمی‌دانستم امام چه مقصودی از آن دارد. چندی بعد، مأموری از جانب حکومت آمد و مرا دست بسته با زنجیر به مصر تبعید کرد و اموال مرا مهر و موم کردند. هشت سال در زندان مصر ماندم. آن‌گاه نامه امام به دستم رسید: ای محمّد بن فرج، در ناحیه غربی (بغداد) منزل کن. من نامه را خواندم و با خود گفتم: من که در زندانم؛ این سخن بسیار شگفت‌آور است. پس از چند روز آزاد شدم. سپس نامه‌ای به امام نوشتم و از او خواستم دعا کند آب و مِلک مرا بازگردانند. امام نوشت: به زودی آن را به تو باز می‌گردانند و اگر هم باز نگرداندند، به تو زیانی نمی‌رسد» . محمّد بن فرج را به سامرا فرستادند و در دستوری کتبی، آب و املاکش را بازگرداندند. ولی هنوز آن نامه به دستش نرسیده بود که از دنیا رخت بربست.(۲)

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۴۲۴؛ کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۳۶.

۲- وفیات الائمه، ص ۴۲۸.

ص:۱۷۹

نجات از مرگ

«ابن اُورمه» نقل می کند: «در عصر خلافت متوکل، به سامرا رفتم. خبر یافتم که او، حضرت امام هادی (ع) را زیر نظر یکی از درباریانش به نام «سعید بن حاجب» زندانی کرده و حکم اعدام آن حضرت را به سعید داده است. نزد سعید رفتم. از روی مسخره به من گفت: آیا می‌خواهی خدای خود را بنگری؟ گفتم: خداوند پاک و منزه از آن است که چشم‌ها او را ببینند. گفت: منظورم این شخص (امام هادی (ع)) است که شما می‌پندارید او امام شماست» . گفتم: «بی‌میل نیستم آن حضرت را ببینم» . گفت: «من مأمور اعدام او هستم و فردا او را اعدام می کنم» . رییس پست نگهبانی که نزد سعید بود، واسطه شد تا من به خدمت امام برسم. به اتاقی رفتم که امام در آنجا بود. ناگاه دیدم در مقابل آن حضرت قبری کنده‌اند. سلام کردم و سخت گریستم. حضرت فرمود: «چرا گریه می کنی؟» گفتم: «به دلیل آنچه می‌نگرم» . فرمود: «گریه نکن. آنها به مراد خود نخواهند رسید» . قلبم آرام گرفت. دو روز بعد، خبر کشته شدن متوکل و همدمش (فتح بن خاقان) را شنیدم. آری، سوگند به خدا، بیش از دو روز از دیدار من با امام نگذشته بود که آنها کشته شدند. (۱)(عجیب اینکه متوکل و فتح بن خاقان به دست پسر متوکل کشته شدند) .

۱- داستان‌های شنیدنی، صص ۱۹۵ و ۱۹۶؛ به نقل از: مختار الخرایج، ص ۲۱۲.

ص: ۱۸۰

ص:۱۸۱

فصل چهاردهم: فضایل و کرامات امام عسکری (ع)

اشاره

ص:۱۸۲

«ابومحمد حسن بن علی العسکری (ع)» ، یازدهمین پیشوای شیعیان پس از پیامبر اکرم (ص) در سال ۲۳۲ه. ق در شهر «سامرا» متولد شـد. پـدر بزرگوارش، امام دهم، حضـرت هادی (ع) و مادرگرامی‌اش، بانوی پارسا و ارجمند، «حدیثه» است که «سوسن» نیز نامیده می‌شـود. امـام عسـکری (ع) در محلـه‌ای از «سـامرا» بـه نـام «عسـکر» سـکونت داشـت. به همین دلیـل، به «عسـکری» شـهرت یـافت. مشـهورترین القـاب دیگر او، «زکی» و «نقی» و کنیه او، «ابومحمـد» است. ایشـان ۲۲ سال داشت که پدرش به شـهادت رسـید. مدت امامتش پس از پـدر، شـش سال و عمر شـریفش، ۲۸ سـال بود. امـام یازدهم با خلافت شـش خلیفه عباسـی - «متوکل» ، «منتصـر» ، «مسـتعین» ، «معتز» ، «مهتدی» ، و «معتمد» - هم‌عصر بود. ایشان در زمان «معتمد» در سال ۲۶۰ه. ق در ۲۸ سالگی به شهادت رسید و در شهر «سامرا» کنار قبر پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۵۰۷)

ص:۱۸۳

احسان و بخشش بر اساس نیاز

«محمّد بن علی بن ابراهیم» می‌گوید: «کار معاش بر ما تنگ شد. پدرم گفت: بیا به محضر ابومحمّد حسن عسکری برویم؛ چون می‌گویند آدم باسخاوتی است. گفتم: با او آشنایی داری؟ گفت: نه، او را نمی‌شناسم و تا به حال او را ندیده‌ام. در میان راه، پدرم گفت: ای کاش پانصد درهم به من می‌داد؛ دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای مخارج (روزمره زندگی) . من هم در دلم گفتم: ای کاش می‌فرمود به من سیصد درهم می‌دادند. با صد درهم، الاغی می‌خریدم، صد درهم برای مخارج و صد درهم برای لباس. در این صورت، به طرف قزوین و همدان برای کار می‌رفتم. چون به خانه آن حضرت رسیدیم، غلامی بیرون آمد و ما را با نام صدا کرد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش، محمّد داخل شوند. چون به خدمتش رسیدیم و سلام کردیم، فرمود: یا علی! چه چیز سبب شده است که از ملاقات ما تأخیر کرده‌ای؟ گفتم: آقای من! مقید بودم که در این حال تنگ‌دستی به محضر شما آیم. چون از خدمت ایشان بیرون

ص:۱۸۴

آمـدیم، غلامش آمـد و کیسه‌ای به پـدرم داد و گفت: این پانصد درهم است؛ دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد و صـد درهم برای نفقه. پس کیسه دیگری به من داد و گفت: این سـیصد درهم است؛ با صد درهم الاغ بخر، صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه. به سوی «جبل» (قزوین و همدان) و به طرف «یسوری» (نام محلی در عراق) نیز سفر کن»(۱)

چیزی از امام پوشیده نیست

«اسـماعیل بن محمّـِد» می‌گوید: «سـر راه حضـرت عسـکری (ع) نشسـتم و چون بر من گذشت، از تنگ‌دستی به او شـکایت کردم و برایش سوگنـد خـوردم که یـک درهم پـول نـدارم و خوراکی هم برای چاشـتگاه و شـام نـدارم. امـام فرمود: سوگنـد یـاد می‌کنی، درحالی‌که دویست دینار در خاک پنهان کرده‌ای! این سخن را برای آن نگفتم که به تو عطایی ندهم. سپس به غلام خود رو کرد و فرمود: آنچه همراه داری، به او بـده. غلاـم صـد دینـار به من داد. سـپس رو به من کرد و فرمود: در وقتی که سـخت به آنهـا نیازمند هسـتی، از دینارهـایی که زیر خـاک پنهـان کرده‌ای، محروم خواهی مانـد و راست فرمود؛ زیرا پولی را که حضـرت به من داده بود، خرج کردم و به سختی به چیزی گرفتار شدم که پولی را خرج کنم و درهای روزی بر من بسته شد. به ناچار، به سراغ پولی رفتم که زیر خاک پنهان کرده بودم و خاک‌ها را پس زدم،

۱- خاندان وحی، سید علی اکبر قُرشی، ص ۷۲۶.

ص:۱۸۵

ولی پول‌ها را نیافتم. بعد معلوم شد پسرم جای پول را دانسته و آنها را برداشته و گریخته است. به این ترتیب، به هیچ چیزی از آن پول‌ها دست نیافتم»(۱)

عطای انگشتر

«ابوهاشم جعفری» می‌گوید: «به حضور امام حسن عسکری (ع) رفتم. هدفم نیز این بود که نگین انگشتری را از آن حضرت تقاضا کنم تا انگشتری بسازم و آن نگین را به عنوان تبرّک، بر سر انگشترم بگذارم. وقتی به حضورش شرف‌یاب شدم، به طور کلی آن تقاضا را فراموش کردم. پس از ساعتی، برخاستم و خداحافظی کردم. همین که خواستم از محضرش بیرون بیایم، انگشتری را به طرف من گرفت و فرمود: تقاضای تو، نگین بود. ما به تو، نگین را با انگشترش دادیم. خداوند این انگشتر را برای تو مبارک گرداند. از این حادثه، تعجب کردم که آن حضرت به آنچه در ذهنم پوشیده بود، خبر داد. عرض کردم: ای آقای من! به راستی که تو ولی خدا و همان امامی هستی که خداوند فضل و اطاعت آن امام را دین خود قرار داده است. فرمود: « غَفَرَ اللّهُ لَکَ یا اَباهاشمٍ»(۲)؛ «خدا تو را ببخشد ای ابوهاشم» .

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۱۸؛ احقاق الحقّ، ج ۱۲، ص ۴۷۰ با اندکی اختلاف در متن .

۲- داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم، صص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ به نقل از: اعلام الوری، ص ۳۵۶.

ص:۱۸۶

پاسخ نوشته بدون مرکّب

«محمّد بن عیاش» می‌گوید: «چند نفر بودیم که درباره معجزات امام‌عسکری با هم گفت‌وگو می‌کردیم. فردی ناصبی که حاضر بود، گفت: من نوشته‌ای بدون مرکّب می‌نویسم. اگر امام پاسخ آن را داد، می‌پذیرم که او بر حق است. ما مسائلی داشتیم که نوشتیم. ناصبی نیز مطلب خود را بدون مرکّب روی برگه‌ای نوشت و آن را همراه نامه‌های دیگر به خدمت امام‌عسکری (ع) فرستادیم. ایشان پاسخ پرسش‌های ما را مرقوم فرمود و روی برگه مربوط به ناصبی، اسم او و اسم پدر و مادرش را نوشت. ناصبی چون آن نامه را دید، از هوش رفت و چون به هوش آمد، به حق اعتقاد پیدا کرد و از شیعیان امام شد». (۱)

شناخت دوست و دشمن

«شبلنجی» در کتاب «نورالابصار» از «ابوهاشم جعفری» نقل می‌کند که گفت: «من و چهار تن دیگر در زندان «صالح بن وصیف» زندانی بودیم که امام عسکری (ع) و برادرش، جعفر به زندان وارد شدند. ما دور امام را گرفتیم تا به ایشان خدمت کنیم. در زندان، مردی از قبیله «بَنی‌جُمَح» بود و ادّعا می‌کرد که از علویان است. امام به ما فرمود: اگر در جمع شما فردی که جزو شما نیست، نمی‌بود، می‌گفتم چه وقت رهایی رخ می‌دهد و به مرد جمحی اشاره فرمود که بیرون برود و او بیرون رفت. آن‌گاه به

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۵۲۶ و ۵۲۷؛ به نقل از: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۵۳۸.

ص:۱۸۷

ما فرمود: این مرد از شما نیست. از او در حذر باشید. از آنچه گفته‌اید، گزارشی برای خلیفه نوشته است و هم اکنون در لباس اوست. برخی از دوستان ما به تفتیش او پرداختند و گزارش را که در لباسش پنهان کرده بود، یافتند. چیزهای مهم و خطرناکی درباره ما نوشته بود. . .»(۱)

خبر دادن از آزادی

«ابوهاشم جعفری» روایت می‌کند: «از تنگی زندان و سنگینی قید و زنجیر [که گرفتار شده بودم]، به امام عسکری (ع) شکایت کردم. حضرت به من نوشت: امروز نماز ظهر را در منزل خودت خواهی خواند. هنگام ظهر آزاد شدم و چنان که فرموده بود، نماز ظهر را در خانه خود خواندم» .(۲)

خبر از مرگ

«ابوالفرات» ، یکی از شیعیان عصر امام حسن عسکری (ع) می‌گوید: «ده هزار درهم از پسرعمویم طلب داشتم. چند بار نزد او رفتم و مطالبه کردم. او جواب منفی داد و مرا با شدت رد کرد. سرانجام نامه‌ای برای امام حسن عسکری (ع) نوشتم و در آن نامه، جریان را یادآوری کردم و عرض کردم که برای من دعا کن تا پسرعمویم، پول مرا بدهد. آن حضرت، جواب نامه مرا داد. در آن نوشته بود که پسرعمویت بعد از روز

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۵۲۵ و ۵۲۶؛ به نقل از: نورالابصار، ص ۱۸۳؛ اعلام الوری، ص۳۷۳؛ فصول المهمه، ص ۲۸۶ با اندک تفاوت .

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۱۶.

ص:۱۸۸

جمعه می‌میرد و قبل از مرگش، پول تو را خواهد داد. قبل از روز جمعه، پسرعمویم نزد من آمد و طلب مرا پرداخت. به او گفتم: چطور شد که آن همه نزد تو آمدم، طلب مرا نمی‌دادی، ولی اکنون خودت آمدی و پرداختی؟ در جواب گفت: در عالم خواب، با امام حسن عسکری (ع) ملاقات کردم. آن حضرت به من فرمود: وقت مرگ تو نزدیک شده است؛ طلب پسرعمویت را بپرداز»(۱)همچنین «عمر بن ابی مسلم» می گوید که «سمیع مسمعی» ، همسایه دیوار به دیوار من بود و مرا بسیار آزار می‌داد. به امام عسکری (ع) نامه‌ای نوشتم و تقاضا کردم دعا بفرماید که خداوند فرجی بفرماید. پاسخ داد: «تو را به فرجی سریع بشارت می‌دهم. تو مالک خانه همسایه‌ات خواهی شد» . پس از یک ماه صاحب آن خانه فوت کرد و من خانه او را خریدم و به برکت امام، آن را به خانه خویش ضمیمه ساختم.(۲)

امام و دگرگونی شکنجه‌گران

هنگامی که خلیفه وقت عباسی، امام حسن عسکری (ع) را دستگیر و زندانی کرد، چند تن از وابستگان عباسی نزد «صالح بن وصیف» که رییس زندان بود آمدند و به او سفارش کردند در زندان بر آن حضرت سخت بگیرد. صالح در پاسخ گفت: «چه کنم؟ دو نفر از نانجیب‌ترین افرادی را که می‌شناختم، یافتم و آنان را مأمور شکنجه حسن بن علی (ع)

۱- داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ به نقل از: کشف الغمه، ج۳، ص ۳۱۱.

۲- پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص ۵۲۷ به نقل از: کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۰۲.

ص:۱۸۹

ساختم. ولی آنان با مشاهده وضع معنوی وی در نماز، روزه و دعا و مناجات، چنان دگرگون شده‌اند که خود همواره به روزه و نماز اشتغال دارند. به آنان گفتم: چرا چنین شده‌اید؟ مگر از او چه دیده‌اید؟ در پاسخ گفتند: چه می‌گویی درباره شخصی که روزها را روزه دارد و شب‌ها را از آغاز تا پایان به عبادت مشغول است. نه سخن می‌گوید و نه به چیزی سرگرم می‌شود. وقتی به چهره او می‌نگریم، دل‌های ما به لرزه می‌افتد. چنان منقلب می‌شویم که نمی‌توانیم خود را نگه داریم» . وابستگان طاغوت وقتی چنین شنیدند، با ناامیدی بازگشتند.(۱)

دیدار دوستان

یکی از شیعیان گرگانی به نام «جعفر بن شریف» در سفر حج، به شهر سامرا رفت و به محضر امام حسن عسکری (ع) رسید. پول و اموالی از جانب شیعیان آورده بود تا به آن حضرت برساند. در این فکر بود که به چه کسی تحویل دهد. امام حسن عسکری (ع) بدون مقدمه فرمود: «هر چه داری، به خادمم، مبارک بده» . جعفر به دستور امام عمل کرد. آن‌گاه جعفر سلام شیعیان گرگانی را به آن حضرت رساند. امام از او پرسید: «شما قصد دارید پس از انجام حج به گرگان بازگردید؟» جعفر گفت: «آری» . امام حسن عسکری (ع) فرمود: «شما پس از ۱۷۰ روز دیگر، در صبح روز جمعه، سوم ربیع‌الثانی به گرگان خواهی رسید و شیعیانم به دیدارت

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۲.

ص:۱۹۰

می‌آیند. سلام مرا به آنان برسان و بگو همان روز عصر به حضور شما خواهم آمد. درباره این سفر نگران نباش؛ چون به سلامت به گرگان می‌رسی. سپس آگاه می‌شوی که پسرت، شریف پسردار شده است. نام او را «صَلْت» بگذار. او از مبلّغان حقیقی دین و دوستان ما خواهد شد» . جعفر گفت: «در گرگان، یکی از شیعیان شما به نام «ابراهیم بن اسماعیل» زندگی می‌کند که ثروتمند است و هر سال صد هزار درهم به شیعیان شما کمک می‌کند» . امام حسن عسکری (ع) نیز فرمود: «خدا به او پاداش فراوان عطا کند. گناهانش را بیامرزد و فرزند پسر به او عطا فرماید. از جانب من به او بگو که نام آن پسر را احمد بگذارد» . پس از آن، جعفر بن شریف با امام حسن عسکری (ع) خداحافظی کرد و برای انجام مراسم حج به مکه رفت. سپس به گرگان بازگشت. همان‌گونه که امام فرموده بود، در صبح جمعه، سوم ربیع‌الثانی به گرگان رسید. دوستان و آشنایان به دیدارش آمدند و او سلام امام حسن عسکری (ع) و پیام‌های ایشان را به آنها ابلاغ کرد و بشارت داد که عصر همین امروز، امام به اینجا خواهد آمد. شیعیان با شادی برای استقبال آماده شدند. همه در خانه جعفر بن شریف بودند که ناگاه امام حسن عسکری (ع) وارد شد و بر همه شیعیان سلام کرد. شیعیان به سوی امام رفتند و دستش را بوسیدند. آن حضرت فرمود: «نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم. سپس به اینجا آمدم تا با شما دیداری تازه کنم. اینک در حضور شما هستم. هر سؤال و نیازی دارید، بپرسید و بخواهید» . نخستین کسی که سؤال کرد، شخصی به نام «نضر بن جابر» بود.

ص:۱۹۱

گفت: «ای پسر رسول خدا، مدت یک ماه است که عارضه‌ای در چشمان پسرم پدیدار شده و هر دو چشمش کور گشته است. از درگاه خدا بخواه که چشمانش را به او برگرداند» . امام حسن عسکری (ع) فرمود: «او را به اینجا بیاور» . آن پسر را نزد امام آوردند. امام بر چشمان او دستی کشید که همان دم بینا شد. سپس یک یک حاضران پیش می‌آمدند و امام نیازهایشان را برآورده می‌ساخت و به پرسش‌های آنان پاسخ می‌گفت و برای همه دعای خیر می‌کرد. سپس همان هنگام به سامرا بازگشت.(۱)

رام شدن استر سرکش

«احمد بن حارث قزوینی» می‌گوید: «با پدرم (حارث) در شهر سامرا بودیم. پدرم، نگهبان و سرپرست دام‌های کاروان‌سرای منسوب به امام حسن عسکری (ع) بود. در آن هنگام، «المستعین» (دوازدهمین خلیفه عباسی) ، استری داشت که از نظر زیبایی و قامت بلند و چالاکی نظیر نداشت. ولی سرکش بود و نمی‌گذاشت کسی او را زین کند یا لگام بر دهانش ببندد یا بر پشتش سوار شود. گروهی از سواران باتجربه اجتماع کردند و هرگونه حیله و نیرنگی به کار بردند، نتوانستند آن اسب را رام کنند و بر پشتش سوار شوند. یکی از دوستان نزدیک مستعین به وی گفت: برای حسن بن علی (امام حسن عسکری (ع)) پیام بفرست تا به اینجا بیاید. یا بر این استر سوار می‌شود یا این استر او را خواهد کشت.

۱- مختار الخرایج، ص ۲۱۳؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۳.

ص:۱۹۲

مستعین، شخصی را نزد امام حسن عسکری (ع) فرستاد و آن حضرت را احضار کرد. آن حضرت ناگزیر نزد مستعین رفت. پدرم (حارث) نیز همراه آن حضرت بود. وقتی که امام حسن عسکری (ع) وارد خانه مستعین شد. من هم خود را به خانه او رساندم. دیدم استر با کمال چالاکی در حیاط خانه ایستاده است. امام (ع) به طرف او رفت و دستی بر پشتش کشید. دیدم بدن آن استر چنان عرق کرده است که قطره‌های عرق از پیکرش می‌ریخت. سپس امام حسن عسکری (ع) نزد مستعین آمد. مستعین با احترام، خیر مقدم عرض کرد و سپس گفت: ای ابومحمّد! این استر را لگام کن. . . . امام (ع) روپوشش را درآورد و کنار گذاشت. پیش استر رفت و بر دهانش لگام زد. سپس نزد مستعین برگشت و نشست. مستعین گفت: این استر را زین کن. . . . حضرت برخاست. زین بر پشت استر نهاد و بست و سپس به جایگاه خود بازگشت. مستعین گفت: می‌خواهی بر آن سوار شوی؟ امام حسن عسکری (ع) فرمود: آری، رفت و بر آن سوار شد و چند قدمی با بهترین شیوه راه رفتن، راه رفت و بازگشت و پیاده شد. مستعین گفت: این استر را چگونه می‌بینی؟ امام فرمود: در زیبایی و راهواری، بی‌نظیر است. مستعین گفت: آن را به تو واگذار کردم. امام حسن عسکری (ع) به پدرم (حارث) فرمود: افسار استر را بگیر. پدرم افسار آن استر را کشید و برد»(۱).

۱- داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ کشف الغمه، ج ۳، ص۲۸۵.

ص:۱۹۳

نجات جان انگشترساز

روزی مردی از دوستان ابومحمّد حسن عسکری (ع) که به پیشه حکّاکی روی نگین اشتغال داشت، نزد امام آمد. وی عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! خلیفه، فیروزه بزرگی را به من داد و گفت: روی آن نقش چنین و چنانی بزنم. همین که آهن را روی آن گذاردم، به دو نیم شد و این ماجرا سبب مرگ من خواهد شد» . امام به او فرمود: «ان شاء الله بیمی بر تو نیست» . مرد حکّاک می‌گوید: «به خانه خود بازگشتم. چون صبح روز بعد فرا رسید، خلیفه مرا خواست و گفت: دو کنیزم در این نگین با هم خصومت کردند و راضی نمی‌شوند، مگر آنکه این نگین میان آنان قسمت شود. تو نیز آن را دو قسمت کن. . .» . من بازگشتم و نگین را که دو تکه شده بود، برداشتم و به دارالخلافه آمدم. آن دو کنیز به این تقسیم خرسند شدند و خلیفه نیز به همین دلیل به من نیکی کرد و من خدا را سپاس گفتم»(۱)علم امام «شبلنجی» در «نورالابصار» به نقل از «ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری» درباره مقام الهی حضرت چنین نوشته است: «به همراه ابومحمّد عسکری (ع) و شماری دیگر زندانی بودیم. مردم سامرا دچار خشکسالی بودند. چند روزی از زندانی شدن امام نگذشته بود که مردم به دستور

۱- هدایتگران راه نور، سید محمدتقی مدرسی، ج ۲، ص ۳۴۱؛ به نقل از: سیرة الائمة الاثنی‌عشر، ص ۲۷۶.

ص:۱۹۴

معتمد، خلیفه عباسی، سه روز پیاپی برای نماز باران به بیرون شهر رفتند، ولی نتیجه‌ای نبخشید. روز چهارم، پیشوا، روحانیان و مردم مسیحی برای دعای باران به بیابان رفتند. در آن میان، راهبی بود که هر وقت دست به دعا بر می‌داشت، باران تند باریدن می گرفت. روز دوم نیز بیرون رفتند و باران فراوانی بارید تا مردم بی‌نیاز شدند. مردم از این پیشامد شگفت‌زده شدند. شماری به تردید افتادند و گروهی به دین مسیحیت تمایل پیدا کردند. این مطلب برای خلیفه گران آمد. پس به «صالح بن یوسف» (زندانبان) پیغام فرستاد که ابومحمّد حسن عسکری (ع) را از بند رها کن و پیش من بیاور. چون چشم خلیفه به حضرت افتاد، گفت: امّت محمّد را دریاب که به پیشامد ناگواری دچار شده است. امام فرمود: روز سوم (فردا) نیز به آنان اجازه دهید راهی بیابان شوند و مانند دو روز پیش طلب باران کنند. خلیفه گفت: این کار چه سودی دارد؟ مردم از باران بی‌نیاز شده‌اند. حضرت فرمود: تا شک از دل مردم زدوده شود. روز سوم نیز خلیفه دستور داد تا مسیحیان همانند دو روز پیش به صحرا روند و دعای باران به جا آورند. امام و گروهی از مسلمانان نیز با آنان همراه شدند. آنان به عادت دو روز پیش دعا کردند. در همان حال، آسمان ابری شد و باران تندی فرو بارید. حضرت دستور داد دست همان راهب را در حال دعا بگیرند و آنچه در آن است، بیرون آورند. ناگهان پاره استخوان آدمی از بین انگشتانش درآوردند. امام استخوان را گرفت و داخل پارچه‌ای پیچید. سپس به مسیحیان فرمود: اکنون دعا کنید. این بار، دعای آنان بی‌فایده بود؛ چون ابرها از هم گسست و

ص:۱۹۵

خورشید نمایان شد. مردم از کار امام شگفت‌زده شدند. خلیفه پرسید: ای ابومحمّد! این چه ماجرایی بود؟ فرمود: این تکه استخوان، استخوان یکی از پیامبران است که این مرد از قبرشان به دست آورده است. هرگاه استخوان پیامبری زیر آسمان برهنه شود، باران می‌بارد. آن را آزمودند و همان گونه یافتند که حضرت فرموده بود. امام به منزل خویش در سامرا بازگشت، درحالی‌که آن شبهه از میان مردم رخت بربست و مسلمانان و خلیفه شادمان بودند»(۱)

هدف خلقت

تاریخ‌نگاران نقل می‌کنند [در دوران کودکی امام حسن عسکری (ع)] روزی شخصی بر ابومحمد عسکری (ع) گذر کرد و ایشان را دید که کنار کودکان هم‌بازی خود ایستاده است و می‌گرید. آن شخص پنداشت ایشان به دلیل نداشتن بازیچه‌ای که دست کودکان دیگر است، می‌گرید و با ایشان هم‌بازی نمی‌شود. بنابراین گفت: «برایت بازیچه‌ای می‌خرم تا بازی کنی» . حضرت انکار کرد و گفت: «نه، ما را برای بازی نیافریده‌اند. . .» . آن مرد حیرت کرد و گفت: «پس برای چه آفریده‌اند؟» گفت: «برای دانش و پرستش» . آن شخص گفت: «از کجا این را می‌گویی؟» ایشان فرمود: «زیرا خداوند می‌فرماید: (أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً) ؛ «آیا پنداشتید شما را به عبث آفریدیم» . (مؤمنون: ۱۱۵)(۲)

۱- نورالابصار فی مناقب آل نبی المختار، ص ۳۳۹؛ الفصول المهمه، ص ۲۸۲.

۲- دایرهٔ المعارف قاموسٌ عام لکلّ مطلبٍ و فن، البُستانی، ج ۷، ص ۴۵.

ص:۱۹۶

ص:۱۹۷

فصل پانزدهم: فضایل و کرامات امام زمان (عج)

اشاره

ص:۱۹۸

پیشوایان معصوم علیهم السلام، پیروان خویش را از ذکر نام آن حضرت (م‌ح‌م‌د) نهی کرده و فرموده‌اند که او همنام پیامبر اکرم (ص) است و روا نیست نام اصلی او را آشکارا بر زبان آورند تا هنگامی که ظهور فرماید. ایشان در جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ه. ق در شهر «سامرا» متولد شد. مشهورترین القاب آن گرامی، «مهدی» ، «قائم» و «بقیهٔ الله» است. پدرش، پیشوای یازدهم، حضرت امام حسن عسکری (ع) و مادرش، بانوی گرامی، «نرجس» است. (پیشوایان معصوم علیهم السلام، ص۵۴۱) تاکنون که سال ۱۴۳۱ه. ق است، حدود ۱۱۷۶ سال از عمر شریفش می گذرد و تا هر وقت خدای متعال بخواهد، این زمان ادامه خواهد داشت. وی روزی به فرمان خدا ظهور می‌فرماید و جهان را پر از عدل و داد می‌سازد.

ص:۱۹۹

فرزنددار شدن

«محمّد بن سوره قمی رحمه الله» از مشایخ و بزرگان اهل قم نقل می‌کند که «علی» (علی بن حسین بابویه) با دخترعموی خود (دختر محمّد بن موسی بابویه) ازدواج کرد، امّا از او صاحب فرزندی نشد. نامه‌ای به جناب «حسین بن روح» ، سومین نایب خاص امام غایب نوشت و به وسیله او از امام تقاضا کرد که دعا بفرماید خدا فرزندانی فقیه به او عنایت کند. از ناحیه امام پاسخ آمد که از همسر فعلی خود فرزندی نخواهی داشت، ولی به زودی، مالک کنیزی دیلمی می‌شوی و دو پسر فقیه از او نصیب تو خواهد شد. ابن بابویه سه پسر پیدا کرد (محمد(۱)و حسین و حسن) . محمّد و حسین دو فقیه خوش‌حافظه‌اند و مطالبی را

۱- «محمد» فرزند «علی بن حسین بابویه» که به دعای امام عصر ع متولد شده، همان شیخ صدوق \ معروف است که از علمای بزرگ شیعه قرن چهارم هجری و صاحب تألیفات بسیار و ارزشمندی است. مرحوم محدث قمی می‌نویسد که حدود سیصد تألیف دارد و از آن جمله است: «من لایحضره الفقیه» ، «توحید صدوق» ، «خصال» ، «اکمال الدین» ، «عیون اخبار الرضا» و. . . . مرحوم صدوق در سال ۳۸۱ه. ق درگذشت و در شهر ری در قبرستانی که هم‌اکنون معروف به «ابن بابویه» است، مدفون شد و آرامگاه او مزار مسلمانان است.

ص:۲۰۰

حفظ کرده‌اند که هیچ کس از اهل قم آن را حفظ نیست و برادرشان، حسن که فرزند دوم است، به عبادت و زهد مشغول است و با مردم الفتی ندارد و از فقه هم بی‌بهره است. مردم از حافظه ابوجعفر (محمّد) و ابوعبدالله (حسین) ، دو فرزند علی بن حسین بن بابویه در نقل روایات و احادیث تعجب می‌کنند و می‌گویند این مقام به دعای امام زمان (ع) نصیبشان شده است و این موضوع در میان مردم قم مشهور است.(۱)

شیخ مفید و پیام‌های امام زمان (عج)

بزرگ‌ترین افتخار «شیخ مفید» ، دریافت سی نامه مبارک از ناحیه امام زمان (عج) بوده که در طول سی سال رهبری و زعامت شیعیان دریافت کرد. حسن مطلع بسیاری از آن نامه‌ها چنین است: «برای برادر عزیز و استوار و ولی رشید و راه‌یافته، شیخ مفید، سلام بر تو ای ولی مخلص ما در دین! خداوند تو را توفیق عنایت فرمایـد! ما خود تو را برای یاری حقّ تعلیم می‌دهیم. . .» ، «سلام خدا بر تو ای یاری کننده حقّ! ولی دعوت‌کننده به سوی او با صدق و راستی!» اینک ماییم و مجموعه‌ای از صحیفه‌های سبز که از ساحت مولایمان به دست آن رادمرد الهی رسیده و پیام‌هایی شورانگیز را به ما ابلاغ داشته است. باید به دقت بنگریم که انتظار امام غایب از ما چیست و رمز هجران و دوری ما از او چه بوده است؟ اینک چند نمونه از آن پیام‌های معرفت‌بخش را از نظر می‌گذرانیم:

۱- پیشوایان معصوم، ص ۵۸۳؛ به نقل از: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۸۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۳۲۴ و ۳۲۵.

ص:۲۰۱

۱. ما از اخبار و احوال شما آگاهیم و چیزی از شما بر ما پوشیده نیست. ۲. هر یک از شما باید به چیزی که مایه محبّت ماست، عمل کند و از آنچه به کراهت و ناخشنودی ما نزدیک است، دوری کند. ۳. اگر شیعیان ما دل‌هایشان با هم متحد باشد و به عهد و پیمانی که با ما دارند، وفا کنند، برکت دیدار و سعادت ملاقات ما از آنها به تأخیر نیفتد و آن‌گاه، دیدار ما به سبب حقیقت معرفت و صدقی که با ما دارند، حاصل می‌شود. ۴. ما را از آنها دور نمی‌دارد، مگر آنچه از آنها صادر می‌شود که ما از آن ناخشنودیم و برای آنها نمی‌پسندیم.(۱)

تشرف در عالم خواب

«شیخ حرّ عاملی» که مرقدش در حرم رضوی است، می‌نویسد: «در احادیثی وارد شده است که هر کسی ائمه علیهم السلام را به خواب ببیند، اشتباه نکرده است؛ زیرا شیطان به صورت آنها درنمی‌آید. شبی در مشهد خواب دیدم که حضرت مهدی (عج) وارد مشهد شده‌اند سراغ منزل ایشان را گرفتم. گفتند در طرف غربی مشهد در باغی که عمارتی داشت، وارد شده‌اند. خدمتش مشرف شدم. دیدم در وسط مجلسی که حضور دارند، حوضی است و نزدیک به بیست نفر در مجلس نشسته‌اند. ساعتی گفت‌وگو کردیم. غذا آوردند. غذا اندک، ولی بسیار لذیذ بود. همه

۱- مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج ۳، ص ۵۱۷.

ص:۲۰۲

خوردیم و سیر شدیم، امّا غذا به حال خود باقی می‌ماند. چون از غذا فارغ شدیم، دقت کردم و متوجّه شدم که اصحاب حضرت از چهل نفر تجاوز نمی‌کنند. با خود گفتم: کاش حضرت خدمتی را به من ارجاع می‌دادند و خلعت و مخارجی برای تبرک به من عطا می‌کردند. چون به در باغ رسیدم، دلم راه نداد و همان جا نشستم. ناگاه غلامی آمد و پارچه سفیدی را به همراه مقداری پول آورد و گفت: مولایت می‌فرماید: «این چیزی است که می‌خواستی و به زودی خدمتی به تو ارجاع می‌کنم. از باغ خارج مشو!» آنجا بود که از خواب بیدار شدم» .(۱)

فرشتگان، مطیع امام زمان (عج)

حضرت «حکیمه خاتون» ، «قابلهٔ النور» ، می‌گوید که پس از تولد طفل، امام حسن عسکری (ع) فرمود: «عمه جان! کودکم به پدرش سلام کرد» . امام او را دربرگرفت و یکی از پرندگانی را که بالای سرش در پرواز بودند، صدا زد و فرمود: «او را بگیر و محافظت کن و هر چهل روز یک بار به ما بازگردان!» آن پرنده، کودک را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و پرندگان دیگر به دنبالش به پرواز درآمدند. امام در آن حال فرمود: «تو را به کسی می‌سپارم که مادر موسی نیز طفلش را به او سپرده بود» . پرسیدم: «این پرنده چه بود؟» فرمود: «او روح‌القدس بود که وکیل مراقبت از امامان است. آنها را موفق و محفوظ داشته است و با دانش تربیت می‌کند. . .» . بعد از چهل روز، پسر بچّه‌ای را دیدم که کنار امام راه

۱- اثبات الهداهٔ، شیخ حرّ عاملی، ج ۷، ص ۳۷۹.

ص:۲۰۳

می‌رود. پرسیدم: «او کیست؟ ! « فرمود: «رشد فرزندانی که دارای منصب امامتند، با رشد دیگران متفاوت است. کودک یک ماهه ما، مانند طفل یک ساله دیگران است. در شکم مادر سخن می گوید، قرآن می‌خواند و خدا را عبادت می کند. هنگام شیرخوارگی، فرشتگان از او اطاعت می کنند و هر صبح و شام بر او فرود می‌آیند»(۱)

ولی عصر (عج) و نصب حجرالاسود

اشاره

«محمّد بن قولویه» ، استاد «شیخ مفید» ، می گوید: «قرامطه که پیروان «احمد بن قرمط» بودند، اعتقاد داشتند که او (احمد بن قرمط) امام زمان است. آنها به مکه حمله کردند و حجرالاسود را ربودند. پس از مدت‌ها آن را در سال ۳۰۷ه. ق باز پس فرستادند و می‌خواستند در محل قبلی خود نصب کنند. من این خبر را پیشتر در کتاب‌های خویش خوانده بودم و می‌دانستم که حجرالاسود را فقط امام زمان (عج) می‌تواند در جای خود نصب کند. در زمان امام زین العابدین (ع) نیز حجرالاسود از جای خود کنده شده بود و فقط امام سجاد (ع) توانست آن را در جای خود نصب کند. به همین دلیل، به شوق دیدار امام زمان (عج) به سوی مکه به راه‌افتادم. بخت با من یاری نکرد و در بغداد به بیماری سختی دچار شدم. ناچار شخصی به نام «ابن هشام» را نایب گرفتم تا علاوه بر ادای حج به نیت من، نامه‌ای را که خطاب به حضرت نوشته بودم، به دست آن حضرت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۲۸.

ص:۲۰۴

برسانـد. در آن نـامه خطاب به ناحیه مقـدسه عرض کرده بودم که آیا از این بیماری نجات خواهم یافت و مـدت عمر من چنـد سال خواهـد بود؟ به او گفتم: «تمام تلاش من آن است که این نامه به دست کسـی برسد که حجرالاسود را در محل خود نصب می‌کند. وقتی نـامه را به او دادی، پاسـخش را نیز دریـافت کن!» ابن هشـام پس از اینکه مـأموریت خود را بـا موفقیت انجـام داد، بازگشت و جریـان نصب حجرالاسود را چنین تعریف کرد: وقتی به مکه رسـیدم، خبر نصب حجرالاسود به گوشم رسـید. خود را فوری به حرم رساندم. مقداری پول به شُرطه‌ها دادم تا اجازه بدهند کسـی را که حجرالاسود را در جای خود نصب می‌کند ببینم و عده‌ای از آنها را نیز استـخدام کردم که مردم را از اطرافم کنـار بزننـد تـا بتوانم از نزدیـک، شاهـد جریان باشم. وقتی نزدیک حجرالاسود رسـیدم، دیدم هر کس آن را برمی‌دارد و در محل خود می‌گذارد، سنگ می‌لرزد و دوباره می‌افتد. همه متحیر مانده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. سـرانجام جوانی گندم‌گون که چهره زیبایی داشت، جلو آمد و سـنگ را برداشت و در محل خود قرار داد. سـنگ بدون هیـچ لرزشـی بر جـای خود قرار گرفت. گویی هیـچ‌گاه نیفتـاده بود. در این هنگـام، فریـاد شوق از مرد و زن برخـاست. او در مقابل چشمان جمعیت بازگشت و از در حرم خارج شد. من دیوانه‌وار به دنبال او می‌دویدم و مردم را کنار می‌زدم. آنها فکر می‌کردند که من دیوانه شده‌ام و از مقابلم می‌گریختند. چشم از او بر نمی‌گرفتم تا اینکه از جمعیت دور شدم. با اینکه او آرام قدم

ص:۲۰۵

برمی‌داشت، ولی من به سرعت می‌دویدم و به او نمی‌رسیدم. به جایی رسیدیم که هیچ کس جز من، او را نمی‌دید. او ایستاد و رو به من کرد و فرمود: آنچه با خود داری، بده! وقتی نامه را به ایشان تقدیم کردم، بدون اینکه آن را بخوانند، فرمود: به او بگو: از این بیماری هراسی نداشته باش. پس از این، سی سال دیگر زندگی می کنی. آن‌گاه مرا چنان گریه گرفت که توان هیچ حرکتی نداشتم. او در مقابل دیدگانم مرا ترک کرد و رفت. پس از این قصه، سال ۳۶۰ دوباره بیمار شدم و به سرعت خود را آماده کردم و وصیت کردم. اطرافیان به من گفتند: «چرا در هراسی؟ ان‌شاءالله خداوند شفا عنایت خواهد کرد» . گفتم: «این همان سالی است که مولایم وعده داده است» . وی در همان سال و با همان بیماری دار فانی را ترک گفت و به موالیانش پیوست. رحمت خدا بر او باد! الخرائج و الجرائح، ج ۱، صص ۴۷۵ و ۴۷۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، صص ۵۸ و

متن توقیع امام زمان (عج) خطاب به علی بن محمد سمری

اشاره

هنگامی که زمان رحلت «ابوالحسن سَمُری» فرا رسید و مرگ وی نزدیک شد، به وی گفتند: «چه کسی را جانشین خودتان قرار می‌دهید؟» او در جواب، توقیعی درآورد و به مردم نشان داد که متن آن بدین گونه است:(۱)«ای علی بن محمد سمری، خداوند پاداش برادران دینی تو را در مصیبت مرگ تو بزرگ دارد. تو از اکنون تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس امر (حساب و کتاب) خود را جمع کن و درباره نیابت و وکالت به

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۵۱۶.

ص:۲۰۶

هیچ کس وصیت مکن تا به جای تو بنشیند؛ زیرا غیبت کامل فرا رسیده است. دیگر تا آن روزی که خدای تبارک و تعالی بخواهد، ظهوری نخواهد بود و آن پس از مدت درازی خواهد بود که دل‌ها را سختی و قساوت فرا گیرد و زمین از ستم و بیداد پر شود. به زودی، افرادی از شیعیان من ادعای مشاهده خواهند کرد. بدان هر کس پیش از خروج سفیانی و برآمدن صیحه و بانگی از آسمان، ادعای دیدن من را کند، دروغگو و تهمت‌زننده است. قدرت و توانایی از آنِ خداوند بلندپایه بزرگ است و بس» . حاضران از توقیع شریف نسخه برداشتند و از نزد او بیرون رفتند. چون روز ششم رسید، به سوی او بازگشتند و دیدند نزدیک است جان به جان آفرین تسلیم کند. به وی گفتند: «جانشین شما کیست؟» فرمود: «خدا را مشیتی است که خود انجام خواهد داد» . این مطلب را گفت و درگذشت و آخرین سخنی که از او شنیده شد، همین بود. خداوند متعال او را رحمت کند.کمال‌الدین و تمام النعمه، ج۲، ص۵۱۶؛ بحارالانوار، ج۵۱، ص ۳۶۰؛ الخرائج و الجرائح، ص۱۱۲۹.

كَتَبَهُ الحُجّه

شخصی کتابی در رد مذهب شیعه نگاشته بود و در مجالس عمومی آن را مطرح می‌کرد و در نتیجه، بعضی را نسبت به مذهب شیعه، بدبین و عقیده آنها را منحرف می‌کرد. از طرفی، کتاب را در اختیار کسی نمی‌گذاشت تا مطالبش به طور مستقیم یا با واسطه در دست دانشمندان

ص:۲۰۷

قرار نگیرد و ایرادی بر آن وارد نکننـد. «علامه حلی» که یکی از بزرگ‌ترین متفکران جهان شیعه است، چنـدی به طور ناشـناس در جلسه درس آن شخص رفت‌وآمد کرد و سرانجام درخواست کرد کتاب را ببیند. آن شخص نتوانست دست ردّ بر سینه او بزند، ولی گفت: «من نـذر کرده‌ام که کتاب را جز یک شب به کسـی واگـذار نکنم» . ناگزیر علامه پـذیرفت که آن کتاب فقط یک شب نزد وی بماند. علامه آن شب با یک دنیا خرسـندی به رونویسـی کتاب پرداخت. نظر علامه این بود که هر چه مقدور شود، از آن کتاب یادداشت بردارد و به پاسخ‌گویی آن بپردازد. همین که شب به نیمه رسـید، علامه را خواب فرا گرفت. ناگاه دید مردی که در واقع، چشم بیـدار انسان‌هاست، داخل اتاق شـد و فرمود: «ای علامه! تو کاغذها را خط کشـی و آماده کن. من کتاب را می‌نویسم» . با این حال، علامه در خطکشی هم به آن شخص نمی‌رسید؛ زیرا سرعت نوشتن او فوق‌العاده بود. سپس فرمود: «علامه، تو بخواب و نوشتن را به من واگذار» . علامه بی‌چون و چرا فرمان آن مرد را پذیرفت و خوابید. چون از خواب برخاست، تمام کتاب را بدون هیچ کم و کاستی در دفتر خود نوشـته شـده یافت. تنها اثر شـخص نویسـنده، نام مبارکش بود که در پایان کتاب ظاهراً با نقش «کَتَبَهُ الحُجَّة» به چشم می‌خورد.(۱)

۱- منتظر تا صـبح فردا، فاطمه صالح مدرسه‌ای، صـص ۹۷ و ۹۸؛ به نقل از: داسـتان دوستان، ج۴، صص ۷۱ و ۷۲؛ به نقل از: بهجهٔ الآمال، ج ۳، ص ۲۳۲؛ فوائد الرضویهٔ، ص ۱۲۷؛ سفینهٔ البحار، ج ۲، ص۲۲۸.

ص:۲۰۸

هدیه امام زمان (عج)

«حسن بن فضل یمانی» می‌گوید: «به سامرا آمدم. از ناحیه امام، کیسه‌ای که در آن، چند دینار و دو پارچه بود، برایم رسید. من آنها را بازگرداندم و با خود گفتم: منزلت من نزد آنان همین است! و تکبر مرا فرا گرفت. بعد پشیمان شدم و نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی و استغفار کردم. در خلوت با خود گفتم: به خدا سوگند می‌خورم که اگر کیسه دینارها را به من بازگرداند، من آن را نمی‌گشایم و خرج نمی‌کنم تا اینکه نزد پدرم ببرم که او از من داناتر است. از ناحیه امام به فرستاده [که قبلاً کیسه را برای من آورده بود] پیام رسید که تو کار نادرستی کردی به او نگفتی، ما گاهی با دوستان و پیروان خود چنین می‌کنیم و گاهی آنان از ما چنین چیزهایی می‌خواهند تا بدان تبرک جویند. به من نیز پیام رسید: تو خطا کردی که هدیه و احسان ما را نپذیرفتی و چون از خدا آمرزش خواستی، خداوند، تو را می‌بخشاید و چون تصمیم و نیت تو آن است که در دینارها تصرف نکنی و در سفر نیز خرج نکنی، بنابراین، آنها را دیگر نفرستادیم، ولی دو پارچه را لازم داری تا با آنها مُحرم شوی» .(۱)

حواله امام (عج)

«علامه سلماسی» می‌گوید که در خدمت «علامه بحرالعلوم» به مکه معظّمه مشرف شدیم. ایشان در مکه حوزه تدریس تشکیل می‌داد. جود و

۱- پیشوایان معصوم علیهم السلام، صص ۵۸۲ و ۵۸۳؛ به نقل از: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۸؛ الارشاد، ج۲، ص ۳۳۸ با اندکی اختلاف در متن .

ص:۲۰۹

کرم خاصی از او دیدم که آنچه داشت، به افراد بخشش می کرد. یک شب به ایشان عرض کردم: اینجا عراق و نجف اشرف نیست که این گونه بخشش می کنی. اینجا اگر در ولایت غربت، پول‌هایمان تمام شد، از چه کسی بگیریم؟ سید سکوت کرد. وی هر روز صبح زود به مسجد الحرام مشرف می‌شد. طواف و نماز طواف را انجام می‌داد و سپس نماز صبح و تعقیب آن را می‌خواند و اول طلوع آفتاب به منزل بازمی گشت. آن گاه صبحانه می‌خورد. سپس مردم گروه گروه می‌آمدند و از محضرش بهره‌مند می‌شدند. آن شب که به او گفتم پول تمام شده است و از کجا پول بیاوریم، روز آن شب، که صبح از حرم بازگشت، چند لحظه بعد در را کوبیدند، در صورتی که آن وقت، هنگام آمدن افراد معمولی نبود. می‌خواستم بروم در را باز کنم که دیدم سید بحرالعلوم با شتاب حرکت کرد و به من فرمود: نیا. من تعجّب کردم. پس از آنکه سید رفت و در را باز کرد، ناگاه دیدم شخص بزرگواری سوار بر مرکب است. سید بیرون دوید و سلام کرد و عرض ادب کرد. رکاب ایشان را گرفت و آن بزرگوار پیاده شد. سید بحرالعلوم عرض کرد: ای آقای من بفرما. آن بزرگوار وارد منزل شد و در اتاق سید بحرالعلوم به جای سید نشست. پس از ساعتی صحبت، آن بزرگوار برخاست، بر مرکب سوار شد و رفت. سید برگشت و بسیار شاد بود. به من حواله‌ای داد که بروم «بازار صفا و مروه» و بر اساس آن حواله، پول بگیرم. به بازار رفتم و به همان مغازه‌ای رسیدم که سید فرموده بود. دیدم صاحب مغازه، منتظر من است.

ص:۲۱۰

حواله را به او دادم. او آن را بوسید و گفت: برو حمّال بیاور. رفتم چند حمّال خبر کردم. آمدند و چند جُوال از پول‌های رایج را به منزل سید آوردیم. بعد که مطلب را با سید به طور خصوصی در میان گذاشتم، فرمود: «تا زنده‌ام، به کسی نگو. حواله از حضرت صاحب الامر، امام مهدی (عج) بود، همان کسی که دیروز صبح با مرکب به منزل ما تشریف آورد»(۱)

۱- داستان دوستان، ج ۲، صص ۲۲۲ و ۲۲۳.

ص:۲۱۱

کتابنامه

* قرآن کریم

۱. الائمهٔ الاـثنی عشر، شـمس‌الدین محمـد بن طولون، پژوهش: صـلاح‌الدین المنجّـد، بیروت، دار صـادر، بی‌تا. ۲. الاتحـاف بحب الاشـراف، شـیخ عبدالله شبراوی، تحقیق: سامی الغریری، مصـر، مؤسسهٔ الکتاب الاسلامی، بی‌تا. ۳. اثبات الوصـیهٔ، ابوالحسن علی بن الحسـین المسـعودی، ترجمه: محمـد جواد ذهنی، تهران، کتاب‌فروشـی اسـلامیه، ۱۳۴۳ه. ش. ۴. اثبـات الهـداهٔ، محمـد بن حسن حر عاملی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا. ۵. احقاق الحق، قاضـی نورالله شوشتری، چاپ اول، قم، کتابخانه آیت الله مرعشـی، بی‌تا. ۶. الارشاد، شیخ مفید، ترجمه: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه. ۷. الارشاد، شیخ مفید، ترجمه: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸ه. ش.

ص:۲۱۲

۸. اشک روان بر امیر کاروان (ترجمه: خصائص الحسینیه) ، شیخ جعفر شوشتری، چاپ هشتم، ۱۳۸۰ه. ش. ۹. اصول کافی، ابی‌جعفر محمد بن یعقوب اسحاق کلینی، تصحیح: علی اکبر غفاری، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ه. ق. ۱۰. الاعلام، خیرالدین زرکلی، چاپ پنجم، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۰م. ۱۱. اقامهٔ البرهان علی اصول دین الاسلام، موسی بن علی قائم مقام فراهانی، به کوشش: عبدالمجید قائم مقام فراهانی، تهران، نشر وحید، ۱۳۶۶ه. ش. ۱۲. امالی، محمّد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) ، تهران، کتابچی، ۱۳۷۶ه. ش. ۱۳. انوار المشعشعین، شیخ محمد علی بن حسین کاتوزیان، تهران، چاپ سنگی، بی‌تا. ۱۴. اهل‌بیت علیهم السلام؛ عرشیان فرش‌نشین، حسین انصاریان، چاپ اول، قم، دارالعرفان، ۱۳۸۳ه. ش. ۱۵. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسهٔ الوفاء، ۱۴۰۳ه. ق. ۱۶. البدایهٔ و النهایهٔ، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر، مکتبهٔ المعارف، بیروت. ۱۷. پیشوایان معصوم علیهم السلام (زندگی‌نامه چهارده معصوم علیهم السلام) ، هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، چاپ اول، قم، انتشارات مؤسسه در راه حق، ۱۳۸۱ه. ش. ۱۸. تاریخ بغداد، احمد بن علی بغدادی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۷ه. ق.

ص:۲۱۳

۱۹. تاریخ مدینه دمشق، علی بن عساکر دمشقی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ه. ق. ۲۰. تذکرهٔ الحفاظ، شمس الدین ذهبی، چاپ چهارم، هند، حیدرآباد دکن، نشر دائرهٔ المعارف العثمانیه، ۱۳۹۰ه. ق. ۲۱. تذکرهٔ الحفاظ، محمد بن احمد ذهبی، تصحیح: عبدالرحمان بن یحیی المعلمی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا. ۲۲. تذکرهٔ الخواص، سبط بن جوزی، تهران، مکتبهٔ نینوی الحدیثه، بی‌تا. ۲۳. تذکرهٔ الخواص، سبط بن جوزی، قم، منشورات رضی، ۱۴۱۸ه. ق. ۲۴. تذکرهٔ الشهداء، ملا حبیب الله کاشانی، نشر مهر آیین، بی‌تا. ۲۵. تفسیر کشّاف، محمود بن عمر زمخشری حنفی، چاپ اول، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۱۶ه. ق. ۲۶. تهذیب الکمال، جمال‌الدین مزی، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴ه. ق. ۲۷. الثقات، امام حافظ ابوحاتم محمّد بن حبّان بن احمد تمیمی بُستی، بیروت، دارالفکر للطباعهٔ والنشر والتوزیع. ۲۸. جامع کرامات الاولیاء، بنهانی، بیروت، دار المعرفهٔ، ۱۴۱۴ه. ق. ۲۹. جامعه در حرم اهل بیت، ناصر شهیدی، چاپ اول، قم، نصایح، ۱۳۸۳ه. ش. ۳۰. جلاء العیون، محمدباقر مجلسی، انتشارات قائم، بی‌تا. ۳۱. چهره درخشان حسین بن علی (ع) ، علی ربانی خلخالی، قم، مکتب الحسین (ع) ، ۱۳۷۸ه. ش. ۳۲. حلیهٔ الاولیاء، ابونعیم احمد اصفهانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.

ص:۲۱۴

۳۳. حلیـهٔ الاولیـاء، ابونعیم احمـد اصـفهانی، چاپ دوم، قم، اسـماعیلیان، از روی نسـخه دار الکتاب العربی، بیروت، ۱۳۸۷ه. ق. ۳۴. خاندان وحی، سـیدعلی اکبر قُرشـی، چاپ اول، قم، دارالکتب الاسلامیه، چاپخانه آفتاب، ۱۳۶۸ه. ش. ۳۵. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، چاپ اول، قم، المطبعهٔ العلمیهٔ، ۱۴۰۹ه. ق. ۳۶. دائرهٔ المعارف قاموس عام لکلّ مطلب و فن، المعلم بطرس البسـتانی، بیروت، دار المعرفهٔ. ۳۷. داسـتان دوسـتان، محمد محمدی اشتهاردی، چاپ پنجم، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳ه. ش. ۳۸. داستان‌های شگفت، سید عبدالحسین دستغیب، تهران، رهنما، ۱۳۶۱ه. ش. ۳۹. داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السـلام، محمد محمدی اشتهاردی، چاپ نهم، قم، انتشارات نبوی، ۱۳۷۷ه. ش. ۴۰. دلائل الامامهٔ، ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری، نجف، منشورات مطبعهٔ الحیدریهٔ، ۱۳۶۹ه. ق. ۴۱. زندگانی امام زین‌العابدین (ع) ، حبیب روحانی، چاپ اول، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴ه. ش. ۴۲. زندگانی امام صادق (ع) ، سـید جعفر شـهیدی، تهران، دفتر نشـر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷ه. ش. ۴۳. زنـدگانی پیـامبر اعظـم (ص) ، بـاقر شـریف قرشـی، ترجمـه: سـید ابـوالحسن هاشـمی تبـار و محمـد تقـدمی صـابری، مشـهد، بنیـاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۷ه. ش.

ص:۲۱۵

۴۴. زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، ناصر مکارم شیرازی، چاپ چهارم، مشهد، انجمن محبان الفاطمه، ۱۳۷۱ه. ش. ۴۵. سفینهٔ البحار، شیخ عباس قمی، چاپ اول، قم، دارالأسوهٔ للطباعهٔ والنشر، ۱۴۱۴ه. ق. ۴۶. سیر اعلام النبلاء، شمس‌الدین ذهبی، بیروت، مؤسسهٔ الرسالهٔ، ۱۴۰۶ه. ق. ۴۷. سیر اعلام النبلاء، شمس‌الدین ذهبی، تحقیق: شعیب الارنؤوط و حسین الأسدی، چاپ نهم، بیروت، مؤسسهٔ الرساله، ۱۴۱۳ه. ق. ۴۸. سیره عملی اهل بیت (۲) ؛ امام علی (ع) ، سید کاظم ارفع، تهران، انتشارات تربیت، ۱۳۷۹ه. ش. ۴۹. سیمای پر فروغ، اصغر ناظم‌زاده قمی، چاپ اول، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹ه. ش. ۵۰. صحیح بخاری، محمّد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دار الفکر، بی‌تا. ۵۱. صفهٔ الصفوهٔ، ابن جوزی، دارالکتب العلمیهٔ، ۱۴۰۹ه. ق. ۵۲. الصواعق المحرقه، ابن حجر هیثمی، تصحیح و تحشیه: عبدالوهاب عبداللطیف، قاهره، مکتبهٔ القاهرهٔ. ۵۳. الصواعق المحرقه، ابن حجر هیثمی، چاپ اول، بیروت، مؤسسهٔ الرسالهٔ، ۱۴۱۷ه. ق. ۵۴. عجایب و معجزات شگفت‌انگیز چهارده معصوم علیهم السلام، عمادزاده اصفهانی. ۵۵. العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسی، تحقیق: عبدالمجید حسینی، بیروت، دار الکتب، ۱۴۱۵ه. ق. ۵۶. عوالم العلوم، علامه بحرانی، قم، امیر، ۱۴۱۱ه. ق.

ص:۲۱۶

۵۷. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، چاپ اول، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی، ۱۴۰۴ه. ق. ۵۸. عیون اخبار الرضا (ع) ، شیخ صدوق، ترجمه: حمیدرضا مستفید و علی‌اکبر غفاری، چاپ اول، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۱ه. ش. ۵۹. الغدیر، علامه امینی، چاپ دوم، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۶ه. ش. ۶۰. الفرج بعد الشدهٔ، قاضی بن علی تنوخی، تحقیق: عبود شالچی، بیروت، دار صادر، ۱۳۹۸ه. ق. ۶۱. فرهنگ سخنان حضرت فاطمه علیها السلام، محمد دشتی، چاپ ششم، قم، مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین، ۱۳۷۳ه. ش. ۶۲. الفصول العلیه، شیخ عباس قمی، چاپ اول، قم، مؤسسه در راه حق، ۱۳۶۵ه. ش. ۶۳. الفصول المهمه، ابن صباغ، چاپ دوم، نجف اشرف، چاپخانه حیدریه، ۱۳۸۱ه. ق. ۶۴. الفصول المهمه، علی بن محمد مالکی، چاپ اول، قم، دارالحدیث، ۱۴۲۲ه. ق. ۶۵. قاموس الرجال، محمدتقی تستری، چاپ دوم، قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، ۱۴۱۵ه. ق. ۶۶. قطره‌ای از دریای فضائل اهل بیت، سید احمد مستنبط، چاپ دوم، ۱۳۸۳ه. ش. ۶۷. کشف الغمهٔ، علی بن عیسی اربلی، تبریز، بنی‌هاشم، ۱۳۸۱ه. ق. ۶۸. کشف الغمه، ابوالحسن علی بن عیسی ابی‌الفتح اربلی، ترجمه: علی بن حسین زوارئی، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیه، بی‌تا.

ص:۲۱۷

۶۹. کشف الغمه، علی بن عیسی بن ابی‌الفتح اربلی، تهران، دارالکتب اسلامیه، بی‌تا. ۷۰. الکلام یجر الکلام، احمد زنجانی، قم، کتابفروشی حق‌بین. ۷۱. کمال‌الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، تصحیح: شیخ حسین العلمی، چاپ اول، بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۴۱۲ه. ق. ۷۲. گنجینه دانشمندان، محمّد شریف رازی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۲ه. ش. ۷۳. ماهنامه کوثر، ستارگان حرم، گروهی از نویسندگان، قم، زائر (آستانه مقدسه قم) ، ۱۳۸۲ه. ش. ۷۴. مجله حرم، شماره ۶۹، مورخ ۱۷/۱۱/۱۳۷۰. ۷۵. مجمع الاحباب، محمد بن حسن واسطی، چاپ اول، دار المنهاج، ۱۴۲۳ه. ق. ۷۶. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی، ۱۴۱۵ه. ق. ۷۷. مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن حسین مسعودی، برگردان: ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ه. ش. ۷۸. مطالب السئول، شیخ کمال‌الدین محمد بن طلحه شافعی، چاپ اول، بیروت، مؤسسهٔ ام القری، ۱۴۲۰ه. ق. ۷۹. معادشناسی، محمدحسین حسینی طهرانی، چاپ اول، تهران، حکمت، ۱۴۰۷ه. ق. ۸۰. معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، بیروت، دار التراث العربی، ۱۳۷۱ه. ق. ۸۱. معجم المطبوعات العربیه، سرکیس یوسف الیان، بیروت، بی‌نا، بی‌تا.

ص:۲۱۸

۸۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه: سیدهاشم رسولی محلاتی، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ، ۱۳۸۰ه. ش. ۸۳. مقتل الحسین (ع) ، موفق بن احمد خوارزمی، قم، مکتبهٔ المفید، بی‌تا. ۸۴. الملل و النحل، ابوالفتح شهرستانی، تصحیح: احمد فهیمی، چاپ اول، بیروت، دار الکتب، ۱۴۱۰ه. ق. ۸۵. مناقب، ابن شهرآشوب، چاپ دوم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۲ه. ق. ۸۶. مناقب، ابن شهرآشوب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، تصحیح و حاشیه: سید هاشم رسولی محلاتی، ۱۳۷۹ه. ق. ۸۷. منتظر تا صبح فردا، فاطمه صالح مدرسه‌ای، چاپ اول، اصفهان، مرکز فرهنگی شهید مدرس، ۱۳۷۷ه. ش. ۸۸. موسوعهٔ الغدیر، عبدالحسین امینی، قم، دائرهٔ المعارف فقه اسلامی، ۱۳۸۷ه. ش. ۸۹. موسوعهٔ الملل و النحل، ابوالفتح شهرستانی، چاپ اول، بیروت، مؤسسه ناصر للثقافه، ۱۹۸۱م. ۹۰. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، محمد بن احمد ذهبی، تحقیق: علی محمد البجاوی، چاپ اول، بیروت، دار المعرفه، ۱۳۸۲ه. ق. ۹۱. نورالابصار فی آل بیت النبی المختار، سید مؤمن شبلنجی، مصر، بوداق، ۱۳۱۲ه. ق. ۹۲. وسیلهٔ الخادم الی المخدوم، فضل‌الله بن روزبهان، قم، مؤسسه انصاریان، ۱۳۷۵ه. ش. ۹۳. وفیات الائمه، مراجع من العلماء الاعلام، چاپ اول، بیروت، دارالبلاغه، ۱۴۱۲ه. ق.

ص:۲۱۹

۹۴. وفیات الاعیان، شمس‌الدین احمد بن محمد بن خلکان، تحقیق: احسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱۹۶۸م. ۹۵. هدایت‌گران راه نور، سیدمحمدتقی مدرسی، چاپ اول، تهران، نشر بقیع، ۱۳۷۵ه. ش. ۹۶. ینابیع المودّه، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، چاپ هفتم، نجف، منشورات المکتبهٔ الحیدریهٔ، ۱۳۸۴ه. ق.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹